

၃၃၃

၁၁

رده از صدر الدین محمد اول علامه ازی ۸۲۸ مهر قمری  
وفتاد در ۹۰۳ هجری شمسی و بستر کمال پایور و دادگیر کرد که نه  
دعا از این حضرت فیض الدین و دعا از امیر ارسلان ۹۴۸

۵۴۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی مملکت باقتضای مصوبات

مؤلف روزاق خوی خروی - ۲ - حاشریه صدر الدین محمد روحانی

موضوع احاطه از انجام امور - ۳ - تقدیم شیخ بهاء درین به نفع

- تغذیت - ۵ - مکتبه میرزا طاوس - ۶ - از اکنون

شاده غیت کتاب

۹۲۸۶۱

۳۱۵۱

بازدید شد  
۱۳۸۲

علماء ازی ۸۲۸ مهر قمری  
صادر کمال پایور و دادگیر کرد که نه  
دعا از این حضرت فیض الدین و دعا از امیر ارسلان ۹۴۸

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۵۴۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی مملکت باقتضای مصوبات

مؤلف روزاق خوی خروی - ۲ - حاشریه صدر الدین محمد روحانی

موضوع احاطه از انجام امور - ۳ - تقدیم شیخ بهاء درین به نفع

- تغذیت - ۵ - مکتبه میرزا طاوس - ۶ - از اکنون

شاده غیت کتاب

۹۲۸۶۱

۳۱۵۱

بازدید شد  
۱۳۸۲

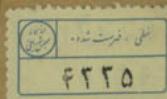
شاده غیت شد

۹۲۳۵

۴۲۳۵

۱۰۰۰ ریز اکنونی از پرینجی اکنونی مابین سیان لکلوزی و خسروست دعوی  
میدلایف کارخانه از صورت صور ۵۵  
سازگاری دهنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِتَكْرِيْلِ الْجَيْعَنِ  
اَخْمَدْتَهُ خَاتِمَ النُّورِ وَفَاتِقَ الاصْبَارِ وَالصَّلَاةُ وَالْكَلَمُ عَلَى حَاتِمِ الْهَيَّامِ مَدْدَنِ الْجَوَادِ  
وَمِنْ اَخْيَرِ الصلَاحَ وَأَرَدَ الْمَعْظِمَيْنِ الْمُشَوَّطَ بِمَتَاعِنِهِمْ وَالْمَاقِدَ بِهِمْ قَوْمَهُنَّ وَكَلَافَةَ الْجَمِيعِ  
**وَالْمَدْعَه** رَاجِيْنَ يَكْلُبُ تَرَضِيَ الدِّينِ مُجَاهِدِيْنَ عَنِ الْمَسْعَهِ بِصَبَرٍ سَيِّدِهِنَّ اَنْتَهَيْهُ  
عَزِيزِيْنَ كَمَلِيْمَ سَانِدِيْمَ وَسَهْدِيْمَ بِقَيْمَهِ دَرِيْسَانِ ضَيْلِيْمَ فَقَيْلِيْمَ اَنْتَهَيْهُ  
يُوَيْسِ كَمَكْتُوْهِ بِضَيْلِيْمَ اَنْعَاصِمَ اَرْبَابِيْمَ عَايِرِهِ قَادِسِيْمَ الْمَلَكِيْمَ اِلَيْهِ شَكْلِيْمَ فَبِضَيْلِيْمَ اَنْتَهَيْهُ  
تَكْرِيْلِيْمَ فَعَمِيْمَ بِشَكْلِتِ بَرْقَدِهِ وَجَزِيلِهِ مُهَمَّهِ بِدَائِكَهِ مَنَاطِيْمَ هَجِيجَهِ اَوْهَتِهِ حَمَلَهِ لَوْيَهِ  
مُحَمَّلهِ مُشَيْكَهِ شَلَسِيْمَ سَتْجَونِيْمَ فَقِيْنِيْمَ وَشَقَقِيْمَ وَغَسْقَوْهِيْمَ وَاطَّلَالِ شَواخِهِ اَوْهَلِهِ لَزَكيِهِ  
اَزانِيْمَ بَعْدِهِ اَنْظَلَمِيْمَ مِنْ عَظِيمِ مُعَوِّرِهِ بِيَاضِيْمَ دَيْقِ طَلَانِيْمَ لَهَرَقَعِ اِزاَنِيْمَ شَرَقِيْمَ  
مِيشَدِهِ وَآزاَنِيْمَ اَفْرَادِهِ بِجَنْهَيْلِيْمَ وَصَحِيْلِيْمَ كَذَبِهِ دَوْدَسِيْمَ حَسَنِيْمَ كَيْمَونِهِ دَوْدَزِيْمَ اَنْيَادِيْمَ  
وَبِنْبَطِهِ مُصَنِّعِيْمَ فَقِيْنِيْمَ وَآزاَنِيْمَ وَجَزِيلِيْمَ وَصَحِيْلِيْمَ كَهْمَبِيْمَ دَوْدَزِيْمَ زَانِيْمَ جَرَيِهِ  
وَقِيْنِيْمَ الْاَقْنِيْمَ بِهِرْمِيْمَهِ وَجَونِيْمَ قَرِيْسِيْمَ بِيْلِيْمَ شَرَقِيْمَ مِيشَادِيْمَ جَرَيِيْمَ سَوَادِيْمَ غَفَرِيْمَ رَوْنِيْمَ  
اقِيْنِيْمَ كَيْجَهِهِ مِيشَوَهِهِ تَبَدِيْهِهِ بِقِيْنِيْمَهِ بِرَسَدِهِ طَلَعَهِهِ بِرَكَيْلِيْمَ اَنْهَلَلِهِهِ تَحْمِرِيْمَ  
قَانِهِرِيْمَ دَرِيْسَانِهِهِ طَلَوَهِهِ دَبَدَبِيْهِهِ كَوْنَاهِهِهِ مِيشَوَهِهِ تَاشِبِيْنِهِهِ بِتَرَفَاعِهِهِ دَسِيْهِهِ كَرَدِيْهِهِ  
اَزْطَلِيْمَ قَنْطَلِيْمَ زَانِيْمَ كَيْوَنِيْمَهِهِ دَهَبَرِيْمَ شَرُوعِهِهِ دَرِكَهِهِ طَلَخِهِهِ كَوْتَبَهِهِ زَيِّدِيْهِهِ دَوَيْنِيْهِهِ  
رَانِيْمَ زَانِيْمَهِهِ مِنَهِهِ وَقَسِيْمَهِهِ طَوَبَهِهِ بِعَدَرِيْمَهِهِ بِكَلِسِيْمَهِهِ لَاتِسِيْمَهِهِ اَسَابِرِيْمَهِهِ اَلْجَمِيْمَهِ





مشتی بیست که در اول ملحقی بجزیف بوزارت ناس اصلان زیرین می‌زد که حکایت است  
از آن رخکاف شان که در تجارتی و مکانت که بعراحت حقیق طبیعی همداد و همراه  
در اینجا که ساخته فاذن اهل آنی و رشته‌ی فق الافق نبا را که کری در اول مصیف معلوم باشد  
اگر در شان بصیرتی محظی آن خواهد شود از زمین و قیص باشد و میزه مرکبات عبارت  
و اصلاح مکرر ظرفند که احتیج بگذشت که شرح مرتب شده از این شاد و آشامند  
دانش شوان که از هر چهار هزار و این فن است در شرح تکریز بدمیں و جهاد این که از است  
بابی رست که علم اشر و علی و قلم اهل اصنف، بید و اول. علمیق العرو و این احاطه ماقرآن اشان  
و سبعین درست تقریباً و ارتقا کرده بخاراق فرمذان بکسر فرق العبرود و قرآنی ای ایه  
الصفی فلکی یکون بقدی این و منکل کیان کون موضع بدده او لاتکت المونع مکریکن و قفق  
موعن بدو و چشم الصادق و البرهن علی ان ارتقا الموقع دکت الفردا و ایان ارتقا رساله  
جیزند ای ایشر و دجه لاست و لا کخط ایشرن و ای  
کیس ای  
ای  
اعی ای  
کاک و صدق ای  
خابه ای  
فراخمه طول بخود ماند که وی این رفطابی موقوف عدای ای ای

هوای جو نی دکره نهار بینی زا هرام ساده تی فاکت هر مسیم آنکه از مقررات و میانجیز  
که مستقیم نهش مخرب است در اسامی آنچه از کاره بخار خوش گزند طبل ارضی است و ماقرنه  
لیکه بجهت صفا و شفای فیت و لغزو دلور و عدم اعکاس اصله اتفاق نیست و بنابرین اصول خیال  
معقر در ارتفاع عمق غود و ضروح آن از کاره بخار و وقوع آن در فضی ملی مساقی زرد و سیاه  
بیرون نیست بلکه نقطعه مذکوره را توییع اعدی بر رشیده باشینی که نباخواهد گزند طبل  
بنقطه دکرفق اقطع او از از کاره بسیار و رو و قدا این طبل بر است بدروقی آن صورت  
مسئلت که حرکت رأس گزند طبل را بایثات طرف قاعده آن را فرق اعنی اکنند چونکه  
که حرکت گزند طبل در وارثتی نیز حیفیت چند که سایه اقویه رشد و دیگر بلکه نقطعه مذکوره را  
شخی اعیت کرده بشد خاندان انسیاق بر مان آخیر غدوه می شود و در آنقدر بیکثیت است که  
اعتراف مغطیه ایست، اشی خلطه میان دویی لحظ ارتفاع عی اصلخوانی باغت در جراحت و قدر  
مسئلات ارتفاع ایله است که در اجزای دیوار است و دیگری ارتفاع غلوی گزندی این  
ابخلو مسافت است که در اجزای احی خلو که است مقیر اقطار دیوار است که آن میورفت و ارتفاع  
موقق غود و افریسل اول و ارتفاع سطح خود که کجا زن مقوله ای است پس است که حد اینها  
دیگری سیواهی زیاد و معموقان نیست این لحظ حقیقت اصول گزندوره و محت قدری این است  
ارتفاع گزندو بجهت موچه غود و دوقت ظهور بفره ذنب بنابری سر اول از رامینیمیده در دو فکه  
این ارتفاع اصلخوانی خیار باشد از که بمنجی بر لجدت قلت ارتفاع غلوی آن پیچیده است که حرکت  
از رأس و ارتفاع گزند طبل ای آن از درجه است ثبت بکار ارتفاع غلوی آن پیچیده شدن از زیر پلکان

معلوم کرده اند که این طبق مشکل نباشند و درین طبق خوب کار دارند و همه ما نوزده در جهت  
چشم پرداز است که مراد در مازانی بصره حق شد و مخاطب خیری زنی غفت رکا محب بنده  
خود متوجه حقیقت آن شدند و از زرگار مکروه واقعی که ضلع هوا و حضور صحت همان میزبان سر  
آن بوده بر تصد و لذت شیش و هزار هزار زمین با مخصوصی آلات بجهود بدین حقیقت اعلان نهاده  
بهمی از فضلا و اولی اسیده که در هر روز ایستاده از همان شیوه به کار مطلع شدند آنکه قم کلان  
کرده اند فقاوت و حشدار و حضور اپنے چندی در روش بیت باب استراحت از هزار  
مصنفات قدر نیز کل ده کله طبق مشکل وقت فرقه اند و پیش از هزار برجاست از هزار  
اکست که امتداد میان افغانستان و پاکستان بیشتر سه ساعت بودند و باید شبانه راه پرداز  
محروم شووند و رفقی که شرکت خواهی نمی زد این بوده تا قوی میکیست و فیض خوش بخت و دیگران  
اپنے تو شووند و بکار ببری شنیدن از این سطر کار بکاریست که در این مکار رکوک میزونند این کی وسیع  
در بحث است در رفقی هم شمس هزار سلطان باشد این بیشتر بصفت شناس زندگانی از این  
شود و این است زدم اصل شفیع شفیع است که کاذب درین عرض اکثر این معنی چیز که می بینید  
غرض می تواند که رکورده اند و در کفر رکورده اند و هشت درج صورت ندارد و دفع آن اکست که بنداشت  
این سکم از اهل میت بران اهل است کرفت آن طی بر شو و عرب رای این درین  
مرحیت اکر گویند که عدم اصیل حکمی رفاقت اند که درین برض لیل عدم انصاف را جواب  
آن از نام اهل و این سکم ایشان سعادت برین رفاقت اند و این شفیع که این حکم از احسن رساند  
و غیر از ذکر شدند و در این رفقی بر جنی و فرار اورین هفتم من طبق این کرد اند از اینکه این

امانیکیه با فعل شدیا بالقمه معلوست و در قدر قول صلی بن عدا انار مردیه از اهل سنت  
سلام ام آنکه کافیست چه در وای کما حضرت امام حسن کی عیسیم سنت کریم و عیش  
فراز ابیقی لله شیخ طردیش سنت بل للترشی دیلیه نوق مطہو سیسته اند و مسند جهانگیر  
اپکه از حکم اچی اینان و آخر دقت صدove مغز عنده اتفاق محفوظ بود که و قوت  
سرقرط الشقیق یعنی عبرت در کافی و دویست کتابی بک جاده ابا عکیل هم  
خرن شمع اشتفت اخیره او ایشان فضال اخیره لوازان ایاض کان ایل للرسیل و به کار  
بیان این هرات بحضور پوست که در وقت خلوصیج کاذب لتفعی اصطلاحی موضع  
عمودیز در فرض اسلام دران هر تینیت که اعراض ازان آن م شو است بناهه ایونه بلکه بنا  
حصنه بر زوایتین باید رکبیدار برقی زد که بجهش ارضاعل این رخچانیک شاهد است پس از جانب  
مععرض مژانن مقام در فرقه کنم است بلکه این مخاست بر کنیا زنین قول شد کار اول  
لهم و رآن رشته موضع نمود است با القسم اعیان را صلی شور در در رکھاط شنی غیرت الام  
می بکاردا و در حال ارضاعل اینه مردی شو دو این خلاصه نوشته می دارد که این را این این  
می کرد و قطبان دیل می سود و کنکن دیل دکل زنجبل ایشان و دفع این از ام کویم که راد آنست و شنی کو  
اکر غمینه ایشت بیستی زم و مفع نمود کار و بست بیاظار است زد و این مردی شو و چون مقصدا  
بخاره ائم تربیه بکار از عرض قرض این موانع است لاید این موضعی از ره بکار بکه مان و حق از ایشان  
ط هر شرود لیکن بکیچیقی کذشت که موضع نموده بجهش در کارهای است بعد این رعدم او  
دران و موضع هر چند کمال اتفاق با صلح ایحی و ارشت بمنشی بجهش بیش این مان سوابی ایکم کشته است

موضع اقرب بهود باشد از مواضع داقدار که بخار از صحن شرقی آن بنادران نام است  
چنان براین سیچ ای از زوایا متشیین غریضین قدر نیست تجاه آنست که نیز فرض شد و خلک  
غیری که هم میسرد در زاده مشت و قاعی و تخت نیست که اول احتماده و نیز غرفه بشود و خلک  
با اندک تغییل معلوست پس این عبارت را فرازی روای مشت تختان که مخصوصی یاد و طبل خد را کت  
آشت معاذ بران او میشود و در لات بر طلب چند کار ایسا قاست بران نیز خواهد  
میشد اعذری کی امشیق را نیستن که نیست بلکه نزد فرض که در مشت و قاعی از مخن فیض این خود و حق  
خط شاعی دران نزد که مکار رخیح است و اگر کوئند کرت بدای و جود قبیل و شال ناشست  
با حکمت شرط روزت در را حکمت با این رکته اثاف و زلکم بکار رسالت و دیهین و شال ضفوء  
با شجو ایسنت که معلوست کیلین و شال نسبت موضع اقرب بدعا رازی و کیفیت  
شاد و نیز پس کوشیدیت دران و حکمت در زیر اعضا خلک حکمت با این کجیع که نکو یا من  
اصل شور است و در قرار اخلاق اشرمس و وقت طلب و سمح کاذب و بطلان آن آلس و این از  
مقصدا و اینین چند که نیست موضع اعم و عدد و زوق قرب باقی اسپیش از خود و من خروج  
آن از کره بخاند و نه از بجز از مخفی افت باشد هد اخلاقی قی نمی ندی پس عنوان شکلات  
این عالم تصحیح سبب طلاقی نمودن فیض که ایسنت که با مثل این خیالات درستیه  
فضل ایک برانک در قدر زمان هر کسی از این شرایق و غریب شدن با فخر همه  
و غیرها در زیر میکون دوا خلافست که اینجهد اختلاف آفاق و لفظی که بسیز فرض شد  
هر چند معدن این را نمیست از این در ترد و غرضیه میشتر باشد قدر زمان این نیز بر شریعت

از اول سلطان وی نیکتی هر چند از ازقطعه متعاقب خواهد آمد  
لیکن طبق کار از اخراج اشایه چیزی نسبت به ظیر خود را جوست و میدن برین از است  
که اهل هر جزوی قرظان و اهل اق خود را که من طایعی ا وقت فریضی هر عصر و زمان  
آنها سبک بغل بر اوقت غصه بخطیه ضبط در اورده این تصریف از ادراک فضیلت ا وقت ثابت که  
انفع یابند و از دینه ای را میست بعد این خدمت از جنون گمگش داده دیگر که  
فریضه و تصریف یابن عبارت که قرآن امشی فرضیه خیریان علی صفحه قدم دهن  
النصف من تقریباً علی قدم و ضف و فی النصف هر چیزی علی دهیں و ضف و فی النصف  
امول علی شانه و ضف و فی النصف هر تشریف اول علی ضفت اقدم و ضف و فی النصف  
قرآن الافرع سبده و ضف و فی النصف فرمادن الاول علی شتر و ضف و فی النصف  
بر کار از اخراج سبیله و لطف و فی النصف من بساط علی هشت و ضف و فی النصف  
پیش از این اخراج سبیله و لطف و فی النصف من بساط علی هشت و ضف و فی النصف  
دوی این شتر و ضف و فی النصف من بجزیران علی ضفت قدم اکدیت خواه راست مفترم  
و فی النصف من با زیر قدم میگرد و زیر این معلوست که او خود بمهبلین جنیف افق نیست پس شمرد بفرموده آنی بر  
آفاق را باغت را رست و میست که ازان طهر است و همچنان تذکر برخداهای را و این پیش  
نوع سوان تو سه میداند شد سوا اول که نکتام اس شیاهیان همچنان مطهای  
از احسل روم زیر اکشند طراحتی و میست روز رفیعه و هر کیا از قرآن و ایمل و قرآن  
اکتفویشان راسی وزیر و کوکی از هفتاد هد باقی شیخ که در وحی گیشه ایست بایان احباب  
از کسی منقول نیست و اینکه چیزی فرض انداد همیزی بیان داشت عده اقطع شمس هر کیا بزرگ  
میگیرد غایی این که: شماره کتابخانه  
معارف اسلامی

اعرض قیمت باز شده مانند من ان و اعفانه طوس و خرس و سترابا دو فیشا بو روح  
نخاله بی سانشیزه و قبول نیفون جمع آنها قبتو سطحیان این عرض و خط استوار است  
نیز راز کی در صدر این محبت تهیید شده معلوم است و امریک دیگر قام غذا هشتاده  
تکست که کای بسب حلالات طارمه از کجا روغنا برپا این فقیهی مصدق تحریر کی در فصل  
یا شده میل صفتی طیفی یا غلطی اشیبیکرت میکرد و زمان آنها زیخته زیرا در برخورد که  
شد متوجه میشوی و حقیقی اینکه در بعضی از اوقات بیاض خالص طلاق محسوس نشود بلکه اول  
معنی صادق و میتوان پاچ نظر آن مغلوب بالا از مذکوره است لیکن از در روز ختم اخراج  
خواردن که در خلاف این تجربه عیقین شده و معلوم است که از اطلاعات عبارت این افسوس  
دیگری است نه آنکه شد و روزی زمان فضیلت صلوة منزب برای سعادتمند شد و روزی که در  
همان افق اضافی فسان استبانته مذکور از کس که را بتأمل احتیاط کنند بود و همگاه از زمزمه امتداد  
**فصل ثانی** چون ناطاطول و وفترل ش خص قدر رفع شمس است پس در  
هر جو دهر وقت که مدین زوال رتفع بیشتر بشغلن وال انتشار است این افقی میگذرد  
در وقیعه میش در احراز اعدالین بیش و لامی که سمعت از اش کنند و درین مذکور بسب اینکه شد  
در زمینیت از رفع است ظالم زوال لکیسته است و در وقیعه که بجزی از زیوج خاله باشند  
باشد ظالم که در بجهت جزئی شان بقدر معنف است از رفع آن جزو است پس اول طلاق  
واول جزوی که در افق مذکور از رفع آنها با همسه میست ظالم زوال آنها زیاد و میگش  
باشد و این از تو ایسته است و در پیشین بقدر معنفی عرض از این جزو طلاق است  
خطهم

آفاق

کا شد را تو نمیست طبل پر تغوفت مذکور از جمله حقوق دنیا بیت باخود مین پر مخصوص است  
لاؤ لایک لان ششم است. لایک و کمال شوکه است. نظر پرسنل کاغذ فوج  
در راه های دفعه برآورده این نیست زیرا که فون لاوک کسی میگردید را عبارت کرد اندیمه این فوج  
درست مکتسب شش هزار کیپ پست و نمره روز است و درین میتس بس طبل و قصرانه داشت  
بر قدر از اتفاق پیش میگشت در بروج نمذکوره با شهر و میست ضربه تو اندشد و اینهم فوج اینها میگردید  
استقال انسان اول اهل ایران در صدد استاد و هفت روز است و از این پنجم آغاز  
ماضی میگشیل که در راه خود که فوج از این صدر کشته است و چار روز اسیا را  
سوانح داشتند یا دنی طبل زوال از احوال سلطان تا این حدی و نقشان این اندیمه اول  
سلطان یک سنت نیست بلطف زبر و زده های این موقوعات تراوید و تراصل است بعین از اینها  
و اتفاقات هر چند در روشنات و ماهانه نمیگذشت از ازدواج و دوستی اینها در روز اول و ماه  
اول برینیس و عجین در مقام خود و میگین است پیش یه دنی طبل زوال در راه یک یقین گفتم  
و در سرمه ده دیگر و قدم دو قدم چارچار ازین دریت غیره میشود و موقن در این نیست  
سؤال سیم آنکه در چند میگین است که این اتفاق طلاق این اتفاق هم و نهیت از دیداد  
آن تانقه و مینیچن که درین دریت میگشته این اتفاق پیش میگشت در اول ایندیمه است و پیش  
در جمیعتها و زمان بعد مردمی داشت چهار تپا و قفا و دست هنایا خواهد بود و بجهالت و بجهی کی  
قویی پیکر هفت و بجهش که شفعت میگشت این است پس بعد از هر یک از احوال سلطان و اول  
بعد از معدن آنها زیاده دریل نمیگشند سوال چهارم آنکه قدر از اتفاق شش طبق ظالله

آنی مدینه مدنیت است که مذکوره در شهود مذکوره نه موافق تلقی کو داشت که بلطف خاطب است چهار تفعیف شد لصف خیر  
بلطف خاطب و شرعاً تلقی که مطابق اول طلاق است در عده تبریز شده و هشتم در جمیعت است و در کوفه قریب  
برشت دو دو درجه و متفق است اول آنست که در ظاهر مذکوره از تقدیم پسر شد و متفق است  
شل آنکه زید از این قدم و من قم باشد پس بنت به نیمه شرق زاید بمنسبت بود و متفق است  
و مین ساری رات و مین مدینه کو قه بدبی بمنسبت کلین و معاشر بمنسبت عرض آن موافقت  
با شرطکه بیچ افقی من بجمع الوجه طلاق آنیست و مذکوره از جمیع بالحال و میان عاده  
و اخلاق اوضاع و بروافت این فتن غلط پیشود و وحیجاً با رجوع این موالات است  
که هر ظالم مذکوره بحسب شهود مذکوره هیں روایت نباخین و موقری است و این ایام  
ذر مقاد و داده در چکرت سهوت فهم و وضع عرف خالی است بلطف بعض موضع قصیں آن است  
متصرف  
تکفیق چشمکه مقدار است حضوراً اکابرین محمدین روایت گذاشت که بنی روزی از ایضاً  
پرشید یان این اکتفی و معرفت زد ای عیوف اول وقت فضیلت هر طور ای افلاک است  
که منوط بجهل وال است ای عیوف آن وقت فضیلت هر طور ای اخروف قصیفیت عصر و ایان  
که منوط بقدیر ای زاید زوال است این پسر ای ای ای ای معمود ای ای روایت تکه بران  
او وضع خلیل وال همین شرق و منظور از زدایی تیکار که بمقتضای عرض آن دار و دعی است قیاط  
نسبت بجهل وقت باشد و بنا بر این دو اتفاق ای ای ای ای ای معمود و میان اوضاع مدینه و مظفر  
ارس ای  
او وضع کو فر و که در نظر نهاده بمنی بر رعایت ای ای

کو شرح کو کفته اند که می خواست تکمیل باقی مرسوله در زمان طیل می بسیان احاطه کنچه انجای آنکه یافته  
باعنو و مع است لاعن حنفیین مکرده کیا از دو دشت اوی قسم ای زمان نهاد، قسم تا هر چندی  
اقامتی در هر سه غسل آید و میگشند، نیزت کیا در پیه مفع نشود آن اقامه می داشته باشد شل کشی از  
اوی لونک، آخرین شعاست تغیر و آن فرق ناز عصر پرشد و آن روز و افت تا آخرین  
اوی شنبه خلف ناز غرب بشد و بعد از آن، نصف شب خلف ناز رشت باشد و در آن روز از نیمه  
هزار شتر میان اجزای آن زمان غرف یک اقامه پسرد و اینجا مشت و اوی افت تکمیل یاری قرار یافته  
پس بنام نهاده بر کیمی کوشش پر تقدیر ای اختر هر برگان ای نواین ای بدم است والله خالی  
آن محج جملیت از خواجه و فسیمه این قیچی من عین بند بخراهمد شد خالمه کش اگر بجهش لهر  
نانیز طبع تفسیر که خواهد خواهد از طرف آخر نهاد که وقت صدور غیر بست خواجه از نهاد است  
بجا یک طرف اوی آن نزد و وقت صدور غیر از خواجه ای بمشی پیشتر متعاد است  
اگهی رو و طرف نسبت بکیچ چزه با اختیار در خود خروج دایم یعنی هدخت اطلاعی نصف  
النهار بر زدن و ای زوال لیل بر انتصاف پیکنیمیں هیل شو و غرف کال شوی دار و دیگر قدر  
ای همیزند و با انصافم اتفاق نمی خورد پرسیم که مراد از انتصاف چهار که کوش ای طلاق و سوم صد و نوی ای  
و شست و دیج و سکن کل در وی ای ت صدورات فرا پیش و وسائل مقبره است اجزای من طلاق  
قرد و شکست است ایست و طلاق بخرا زاده ای خلی فیضت کمال ای عین در خود ای عیت ای شکن  
دیبل و خروج آن از نهار حصال می شو و دهنل کی خلاف ای شکن بجهشی رصم و شکن بجهش  
حل بجهش و زکب شی ای اتفاقم بخیل از میل نهاد و ده بعثی از عیاد است اهلی هست خدا هنوز بجهش بجهش

آن بیچ اشغالی ندارد پس و وجود آینه‌اکن در حقیق مجموع از اعیان فتها و هم میت بران  
چنانچه را که مشهود باشد این دو حقیق الف) کنقول اجمع اصحاب کرده است بمناسبت صفو  
صیه اصوله هنر راست و لفظت که فی المثلی غیر میان بن هرمان آمش ندارد از قرون میخواست  
بمناسبت زدن این نهاد اسلام شرایط علیه قوی است تا و بشه طبق هر سیمه و کمال غرائب  
و آنکه علاوه علی و ترقیت این میشوند که در باقی قسم مفسرین هر ادبی این صد و هشتاد  
با این بذلت این بحث که استلزم اسناد اغفاریه الله عما ذکر است از درجه اعتمادی طلاق مکمل  
تفصیل و تکمیل میگیرد که از تحقیق علم و مظنهون میشود اکنون که اش نیز برآنکه اکنون  
حقیقت نهاد زد و مجموع طایف در اینکه نمذکور ش راظمین شمس است در اطلاق زبان صومعه  
بر این طبق از خود غریب و بخش ضد القدر کشته و مجاعی از احیل که اند من را که معترض نداشدم  
اما اسک از طبق امور شناس است تا زوب و بایان کان در درود و حضمه ایزیست و منی این خود  
او کرده از پس این میگیرد از روی غفت این اجمع و خلاف را در موضع حقیقت شرعاً میگیرد  
ساخت از پس این بحث این تقدیمات انتقام یافته من و لطفکار از طرفین شد  
و با بحجه من ای اعشر عن قوم که در حقیقت زمان اسک اصم به شد و اجمع مند فهمت  
وازد در حقیقت شرعی میگیرد از هر رصوم چه شد با الفرق زمان اسک درین خلاف فهمه مرتبت شد  
و کرد در حقیقت شرعی میگیرد از هر طبق این ربارا شد اینکه بغير اینکه از این رقم مستفاد و از  
مطلب اوقیانیست چه در غریب صوم و مشکران اضراف اطلاق این را بجز آن که میگیرد این  
آن، بین این دو غریب و بحجه این بحث مجمع علیه طولانیت ای اش پرسی دخال ساعتی بین

بعضی تصویر ہی کر دے و منظور شد ان زیر صلح سهیل حساب سیر کو اکب و ضبط ادا کر  
سبتاً و جمیک در محل خود مذکور است و نزد ایشان تبر و غیر این بسماقون بست نہ کر  
در گرفت و باہم اجر اکشنز و درجی و تاریخ زید ایوم اکتفی یا تیز ایک مس من شہزادان کوئند و را  
ایشان فن مدد و بدل و لطف فریز و زیاد و لصف مشتی دید اس هارا حساب ایام مفت  
وہا و سال شرعاً و عرف بریز از دواعی را مست بلکہ تو ان لفظ کا زمانی خطا ہر چشم  
کا زمانی اخترا اسلام ایشان ایوان دیباخ طائف نیز ترکی شده اور ہم ایام  
نست و زنگر بن زنگری دیست کو حکمت ای عبد العزیز ہم عرض کر دمک کان مختصر  
اکست کر روز از شب آیندہ اس سبیک حضرت وہ مذکور در فون کمشنڈ روز اشکنی کشند  
مجابا کر تعم عجم کثر عالم پر تھی اور شد کم اطلاقاً ستشد عیز و دین باب اندیلی ایام  
ولید القمر در قوان و لیکھ کمک و لیکھ افطرد راح دیث و اشتانی خدا کلام محمدین و  
مسیحین و فہمنی تقدم شب بر روز است بی شیئہ اشتینہ پس ایسا نیعنی بعضی  
ازٹ پیر فضل از دن کو در بھی از سر خل خرد بعد از قلع ماہب مذکور و شہزاد  
لقدم میں رنہ زندگانی ایں شورت اکا ذب بثڑہ افلاحت دکدا تک شبد  
روز زندگانی ایں شع از صفت اللہ ایست تاضف النہار دیر میلان روات شعث  
بوج چشم از ای اکس ایضا علیہ کم کر طمع حقیقی پیار سلطان است در دران و قت کو کب  
در شرف خود بوده اندو فرق شش و میل است پس مشن رعا شرطان و دو سلطان  
بوده قایید ایں ستمانی چکنگذشت ازا و ایت زرار کہ مازظرا و اذی زیست کر  
وفی

می شرکه که شنخی بخطه مذکور نهستند از علاوه بر کتابت خط آن از غرب به شرق تکمیل  
 گردید که دجال سولت و ایندا فهمت و غیره مدریقه بجهت خاصیت این رسانه  
 مخفی است. مدت این سلطانی است و طریق آن نهیت که در شاهزاد  
 مخفی از قاعده برخط و سطح آسمان که در آن دو قاعده از معم  
 کنند پس از قاعده مشتمل آن غایتی در مطلع شاهض قاعده برای مدن و قص طایفه  
 اینها رخواه هدایه و ایچی شیخ بدلی صداس و جملاتی نهیت که این طرف از خود  
 اینها علی سلطانی است باین شکل است. از قاعده از قاعده شرمنید در قربه آن افایی  
 هادام که از قاعده در زمینه لی شد زوال محل میست و قعکی کشیده در زمان کنند دل  
 تحقیق است. اینها منیزی از ساحه باش پر کشیده نزاول مطلب است و قاعده  
 خطا ضف المنه مطلع میکرد که طریق آن از بزرگ طرف ای ای را که بکلمه معرفت  
 دیوار زین قبیل پیغمبر ای ای که در قریل علی شد و در شاخه خود که بر پیله  
 همکرده که در بجهت از قاعده شش کنند پس همکار از قاعده علوی ماقن مقدار  
 باقی شود زوال مطلع خواهد بود و در چهلی علی بش و قاست باین دو شکل شناقی بر طبع  
 هستی باید و زند و بطل خطا آن قبل زوال و بعد از آن بطریک از قاعده شش در  
 حالیکه اوی ای باشد و خطا بشنید پس این دو خطا باسته مت یعنی مطلع هم  
 با براد خطا قاعده بجهت ای ای زان و برازی خدا ضف زاوی ای ای موقق ضف ای ای  
 بود و ای ای طبیعی مذکورین در حالت طبع و غرب شکس بطل خطا شقوک شیده شود از قاعده

لحن

که بسطه با هم بیان موسوم بعرض بلاد است پس معرفت عرض بلاد حلال  
 بران از خصوصیات از قاعده ای ای و اطلال در زیادی بصیرت با جمال اعیانی ای ای و قاعده  
 و خلی هایم داریکیں که ریغی ای ای و طریق است. بطباطاب ای ای طبای ای ای من سبب  
 چه تو ای ای بود که معرفت مذکوره است. از آن ای ای و تدریست ای ای و درین بحث محل شود  
 چنان که بجهت هر کاه معلوم کرد که مخفی عرض باید میکنست که نهیت از قاعده شش ای ای  
 معین از اجزای ای ای مطلع باید بجهت و بجهت در بسیار دو ای  
 میستی هر ضمی است درین وقت باید بخش ملاحظه میکرد و در وقت میور  
 ای  
 قدر زیادی ای  
 خواهد باید که بجهت بجهت و  
 خواهد باید ای  
 ای  
 میل ای  
 خطا ضف المنه میتواند شکل ای  
 بین و بینهم میبایست و اینها عرض طبل ملاحظه و بجهت بجهت و بجهت و بجهت و بجهت و  
 آنها است. ای  
**کوکعف** عرض آن بیست و یک درجه و چهل دقیق و طول ای ای

و ای  
 و ای  
 میل کلی شد مواقیع خطا اعیان خواهد بود و بجهت ای  
 باشد از قدر بجهت آن جزء ای  
 شو و مطابق خطا ضف المنه خواهد بود و ای  
 زوال معلم مخود و خصل بر طبق آن بکشیده بجهت زوال ای  
 طبق آن مطلع خطا ای  
 مطلع خطا ضف المنه خواهد بود و از ای  
 روزی بیش از سبقی است یا آنکه بجهت ای  
 چه روزن مذکور را مکرس خسته بجهت زوال معلم است صد و شصت و سی کشیده  
 نو و مذکور بجهت ای  
 کشیده بجهت خطا ضف المنه خواهد بود و کشیده بجهت ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 مکرس خسته بجهت خطا ضف المنه خواهد بود و کشیده بجهت ای ای ای ای ای ای ای  
 عرض بلاد و فران نیز بر ای  
**فصل خامس** در بعضی از حضول میباشد ای  
 هر طلبی در زیاد مخفی میباشد ای  
 شد از امور حده است و نیز میان شد که قافت ای  
 و گفت قدر ای ای

پورس بر طبل و کهله خصدا و غرف می بین فاین که از اضطراب سقط باشتر ازان یکد رحمت  
وابن آنها در هر میان طبل و قدر میگشکنند زاره و می شفته عرض نیست و خود بجهد آنها  
و خیز در جهاد کاف و قلده از جنوب شبه قبریت و هشت درجه بجهد عرض نیست  
طبل صد و سیزده درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه اگر و عرض نیست  
در جهاد طبل صد و سیزده درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
عرض سیع درجه طبل صد و هشت درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
عرض نیم درجه طبل صد و هشت درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
عرض سی درجه طبل صد و هشت درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
**د**  
در جهاد طبل اشنا و خیز درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
عرض سی درجه طبل اشنا و خیز درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
هرشت دو نفر در کهنه شست و هفت درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
از جنوب بجهد هشت درجه طبل اشنا و خیز درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
و هشت درجه بجهد هشت درجه طبل اشنا و خیز درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
عرض سی درجه طبل اشنا و خیز درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه در پروردگار  
طبل صقاد و درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه شش درجه بجهاد عرض نیم درجه طبل صقاد  
درجه بجهاد کاف از جنوب بجهد هشت درجه بجهاد عرض نیم درجه طبل اشنا و خیز  
کاف از جنوب بجهد هشت درجه بجهاد عرض نیم درجه طبل اشنا و خیز  
اکاف از جنوب بجهد هشت درجه بجهاد عرض نیم درجه طبل اشنا و خیز  
از جنوب بجهد هشت درجه بجهاد عرض نیم درجه طبل اشنا و خیز

وقد میل اخراج بخوبیه را زان گم کند و حملی باقی را قدر اتفاقع مذکور شمارند و بدایصل  
قدر اتفاقاع شست درایام مذکوره هر کاه معروف قدر ظلم بر اتفاقع نیز معلوم شود بلطفه  
وصول طبل شاضن بقدر مذکور استعلام خطاضن البنا در کمال هوات میرکرد و حجتیں  
قدر اطلاع نسبت بحیث درجات و درایق اتفاقع موج لطف است اکتفی بکل علیمین  
کشیده اتفاقاع دیدار آنها تیرنبا یکیست و اند شنوند و قدر اقام اینها اصطلاحاً هر قدر میباید  
از پنج شخص است مذکور میکرد و خدج رحیم ملستوی آن شست دقدم است **د ۵۳**  
سی نه قدم و پنج کل قیمه بازده در سی شش قدم و هفت قیمه **د ۵۴** نوزده قدم میباشد  
یزده دقتیه **د ۵۵** به پیازده دفتر است در سی دوازده قدم و هشت قیمه **د ۵۶** میباشد  
و پنجاه و نه دقتیه **د ۵۷** میباید دفعه **د ۵۸** هفت قدم کمتر از داشت **د ۵۹**  
پنج قدم و پنج هجده و دو دقتیه **د ۶۰** کمتر از پنجاه و پنج قدم و هشت قیمه **د ۶۱** به پنجم و دو دقتیه **د ۶۲**  
سر قدم و پیازده دقتیه **د ۶۳** و دو قدم میباشد و دو دقتیه **د ۶۴** کمتر از سر قدم و پنجه و دو دقتیه **د ۶۵**  
پنجم قدم و پنجه و دو دقتیه **د ۶۶** شش قیمه **د ۶۷** میباید دفعه **د ۶۸** از پنجه و دو دقتیه **د ۶۹**  
کنون میوقت در لالا اس طبل شاخنی کمیه مقدرت **د ۷۰** پنجه از پنجه اند که اند که در طبل میباشد  
وارتفعیت و اطراف خانی را نوع اعیانی است بلکه خوازان مطبقه چنانکه سابقاً اشاره آئند  
و چنین **د ۷۱** از شکسته  
معینه مقدرت را از شکسته  
احسنه ای از شکسته  
بعض عیشه در میست کان رسول مخلصی عذری اکلا بصلان اینها رسیده بحقیقت و لش فرزان از

بهر بودی در احمد اعدت الایم علدم میشو دیمین روش کی قدر عرض از لذت در جهاد سفراط کندسته  
قدرا لاقع نمود کور است و آناد معرفت نمهد قدر غایق ارتفاع آن در باز از امنطقه بلوغ  
کافی نیست بلکه مخفی معرفت قدر میول اخراج نمود کور است این عرض اینها تفصیل  
قدر تقریبی سیل بعضی زان ناگزدا اویل او اسط بوج دوازده کاره که مناطق چهاریان بر  
آنها سبست نیز میتواند بوده شد از لذوارم این تھاست اول سلطان نقطه اقلاب  
صیغه و کمال بعد و میل کل شای منطقه البروج از بعد اینها رو موضع شمش و زنیت از خشت  
ایام سان اکثر بنا در بیسکون و خیث اتفاقاً طلاق و ایالت بیست و سه و بیست  
و سی سلطان و وسط جوزا کار در اخراج آنها پیر نظری از نتیجه است بیست و دو در برج و خان  
اسندگارا  
بیست و هفتم و سی سلطان و پر فرش نزد و در برج دیم اول سنبه و شنبه پیارزده در برج و خان  
شنبه و سپاه سنه  
 محل خیج در برج دیم اول میزان و محل نقطین اعتصم الایم و مدر و سطیمان اخراج شایی این طبقه  
و چنین سرتیه است میل نهار و اصله میزان و سطح اوت که در اخراج آنها پیر نظری از نتیجه  
و سطح سبز و محل از اخراج آنها پیچ در برج دیم و سی سی اول عرق و جوت پا زده در برج دیم  
و سله عرق و دلنشازده در برج دیم اول قرق و دلیست در برج دیم سلطان و قرق جویی  
و پیچ اول جون ک نقطه اقلاب شش و کمال بعد و میل کل جزو و نقطه قابل اول سلطان است که  
در این شش و کمال از طلاق و ایلات است در سرد و خیم پیچ نصف معرفت میول نمذکور به معرفت  
عرض ملد قدر ارتفاع شش و نصف اینها را با کم در اخراج نمود کور است سفراط کاره  
طریک تمهذ و دود در برج را بعد از اسفاط هلاکه عرض ملد از این من طاخته اخراج آنها بیان از زندگان  
قدره میل

صفحه

انهار قد رسیده باشیت اکدیست و نظر آنست که مراد با صبح در تمام عرض صیغه  
و میل و فریخنم که شرعاً و معاً در تقدیر در راه تعبیر است و مقدرات لبعض منصت به مردم و سلطنت  
میگردد بشذهن خلاصه فرضیه بتوسطی عرض شیوه موصوف چنانکه در شرح خنز  
بیهای مذکور است شطر طلاقی که قریبست بپنهانی هر یکی بجهات و سلطنت دلخواه نیز هر یکی  
و مقدرات میباشد که قدرت خبری این مطلع خوش بینی ایست و مفهوم این خبر شنیدن  
نست **فصل سادس** *لین* خلاصه اینهار و مطلع جزو شمار خانکار و مردانه  
شتر ظل آن حمل میشود و شریعته بر مدعوت کوچک که کس قریب نهاده باشد  
شناخته دارند که اتفاق عیا این خفاض آن میشود با حقیقت آن رسوایت میگیرند  
که از خلاصه اینهار راست و میکنند این را موصول چنانکه در مطلع خبر  
روایت زوال این بزم غصه ایں مفهوم اینهار که نزدیکی نزدیکی میگردند و با وجود آن مخفی خوبی  
اینها اتفاق نیز میگذرد و اینهار خداوند این خضر اضافه عیاریده در میان اینهار  
روایت شده اینهار اتفاق نیز میگذرد و اینهار خداوند اینهار میگذرد و اینهار خداوند  
که اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار  
لکن جن معدوم اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند  
درین معتبر است و اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند  
الطلائع منزه و الشفاعة عجیبی میگذرد و مطلع خداوند اینهار خداوند اینهار خداوند  
مطمع غدوه و شیخی میگذرد  
مخفی

صفحه

**اینینم**  
و او اخ طلوع ید چشمی اکبر و ارجامی ایسری **دوا ایل میزان** غروب رهیں اکوادا سط  
طلوع شعرای یانه و او اخ اشاره ف نظر طلای بر غروب **دوا ایل عقرب** غروب نظر طلای  
و او سط طلوع قلب الاسد و غروب نسرواق و او اخ طلوع فرد الشجاع **دوا ایل پرس**  
انهار عین الشور و غروب فم المنس و او سط اکدا عیوق و بجل اکبر ایسری و غروب  
رود و او اخ اکدار دید بچوڑا یعنی **دوا ایل جهی** اخدا یانه و او سط اکدار میمه و طلوع رام و او سط طلوع  
بر اکدار و او سط اکدار قلب الاسد و فرو طلوع غصه و او هزار شراف بجل اکبر و غروب  
یسری بر غروب **دوا ایل جدت** طلوع نسرواق و سر اکوادا عیوق و بجل اکبر ایسری  
و او سط غروب عین الشور و او اخ غروب یانه و میکوچوڑا یعنی و چون معروف نهاده  
لیل یان علامات در اوقات مذکوره حاصل شود معرفت سایر اخ امتعه و آن  
نیز از لثکت وریع و غیره هما بمقایسه میگیرد و آنکه جمیع منازل قدر و ترتیب آنها عالم  
باشد دین باب اتم و اتفاق است یانین آنکه عرب مادر قراپیت پوشش قسم  
که در آند و وجا یعنی قسم در محل خود مذکور است لیل حدود این اقام را کوچی چند  
ضبط نموده باهستار وصول قدر هر شب بکی زانهار قریب اینها منازل قدر نماید  
و بینا بر آنکه مراد از اینکه دایه کریه و القفر قدر ناه منازل همین منازل باشد چنانچه  
از بعض تقاضه میگویم میشود تو اند بوکه تعیین اینها بعلم اشیا ما ضمیباشد و با جلد  
اسامی اینها که تهمه مسؤولت ضبط هر قیمت منظم شده اینست <sup>۴</sup> اسماه منازل فر  
نیز و عرب **شترین** و بینین است و شریاد بران **متعه** منفذ رام و نفره پیشتر

**چهارم**  
هر یک از آنها در احصاف لیل بخص اینهار در وقتی از اوقات فضول نزدیکی میگذرد  
ایشان که فی الحال تیغ اوضاع آنها نموده باشد بکار نظر و تجویه باز مقرر است  
و چون مطلع است که استناد زوال اینهار ایل ایکوب مذکوره مخصوص در اکدار مذکور است  
بلکه ممکن است که طلوع بعضی یا غروب آن مطلع بعضی اوقات انجده دلایل این مطلب  
تو اند شد و که خصوص اینهار در تیغ از قبیل مثال و قیار آن بر سرای هشتمین که  
خود و او را که اعمال مطلعه در آنها در چنانها که شیوه اینهار معرفت خوارانه  
از آنها ضرور است و آنکه در زیل این فصل احوال میعنی اینهار که متعلق باشد بعوقب زوال  
لیل نسبت با اتفاقی که شیخ در ایل میگذرد یا او سط یا او هزار که اینهار غروب دواده که  
مذکور و مذاه است پس با اینهار احصاف زوال اینهار **دوا ایل جعل** طلوع روز است  
و او سط اکدار اسماک اعزل و او اخ طلوع نظر طلای بر غروب شعرای شاهزاده عیوق  
**دوا ایل پدر** اخدا اسماک رام و او سط غروب فرد الشجاع و او اخ طلوع فم المنس  
و اکدار نیز که و شخصیتی و غروب قلب الاسد **دوا ایل جزا** اکدار رهیں اکوادا سط  
اخدا قلب العقرب و او اخ اشاره نسرواق بر اکدار و **دوا ایل میزان** اکدار نسرواق  
و او سط غروب سماک اعزل و او هزار نظر طلای بر **دوا ایل آسد** طلوع عیوق و اکدار  
بر وقی و او سط طلوع شریا و غروب رام و او اخ طلوع عین الشور و اکدار فم المنس  
و غروب عین اخیمه **دوا ایل شنیدا** اشاره نیز که بر غروب و او سط غروب نیز که

واده

١٢

چجهه نبره صرف و عوایس ازان، پس همکار غفرانیا کلیل، قلب شوله فاعم و بلده  
پرداز سعد دایح سعد طبع سعد سعد، باشد پس سعد جنیه چادرشان<sup>۱۰</sup> زفع قدم  
بموه خور سدا<sup>۱۱</sup> آنکه برش رسد که پایان، وچون مرت قطع شمس حجیج این منازل را که  
عبارت از گدروه سالیانه اوست میصد و شفت و خیز دزوکسری هست سران<sup>۱۲</sup> از  
منزلی تامنزی نیزه درود کسریت پس که حساب بوضع شنس شفت بازین منازل دادقا  
سان مضبوط باشد بستخات آن در هر وقت از اوقات لیالی که ملاحظ طالع و مخدود و  
منازل مذکوره نهایند باز نک تأمل بر قدر مافعی و باقی لیل قرباً محظوظ که دز نر که خود در  
غروب شمس نیزه اعمق از موضع آن بر رصف النهار و حمام دهم بزرگ است در هر رصف  
سبعی از لیل تبدیل گینه ل تعاویت نیکند در بیان لیل نیزه اینم و در رصف آن هفت منزله<sup>۱۳</sup>  
خواهد کرد و در نیزه ایس و آنکه خلقانی که در سافت ما پن هلالات مذکوره آفاق افق<sup>۱۴</sup>  
باشد یا از بعض جایات و یکی باشد خلقانی که در اشرس قرع اعراض این ضابط شود و در رصف تقریبی  
مطلوب و در خمام پل زانی نیست هنچ خوبه بود و بنا برین گفته که در این رسم در صدر  
<sup>تَبَرِيزِ رَوَانِيَةِ</sup>  
ای عباد اس علیکم مین منازل ای باشد اعبار آنکه حروفت آنها و میان مرثیت پیغمبر از سایه  
که انداره بکه هر چیز از نهضت کوکبست و چون خارست مطلوبست تخصیص آن با توجه از نهاده مقابله موضع شمس با  
تکمیل چنان خذاره و آنچه معمقی در کمال لمحات القرآن ذکر کرده است در حقیقی هر چهار منازل خوم  
الآن خذلان اعمقیاً عذل ملیعه این منزل مناسوی<sup>۱۵</sup> ملک بین مراد میتواند شکار ایخنا و از جمله مافعی  
که مطلع بدان درین باب موجب زاده ای تعبیرت ضابط ساخت غریب قمر است در اولیه<sup>۱۶</sup>

در این میزان مداربزنشست استعانت جسته اند و بعضی از شیوه ریک چنان کنگره و فست در  
تکمیل این طلب اهتمام نموده اند و بهترین الات که در زمان مکثی معیارهای قدرت آلت  
مشهور بوقت ساعدت کرد وقت و لطافت و هنر است ممتاز است و در هر جا  
و در همه اوقات با خود میتوان داشت وی تقدیم افقی دیجیج حاجت مطلوب  
از آن حاصل است و از تقدیم توافق بعضی از آنها که بجز بمحض بیان و تذکر ممکن  
بدقا این ساعت نیز حاصل شود و این آلت درین باب نظیر آلت قبله نما قابل بحث  
در باب معرفت قبله و جنوب و هر کدام در باب خودی نظریه **فصل سیم**  
در احادیث شرمنده و تقدیر ظاهر و اول و فی زاید بران بجهة علامت اول اخروفت  
طه و عصر و نوافل آنها لطف ایصیع و قدم و ذراع و قاتم مذکور است و مراد از ایصیع چون  
که داشت قد عرض ایصیع بدان منسوخ اخلاق است که در ساعت خطیبی بعض شش  
شیوه و بعضی بعض مفت شغیر تقدیر که اند و مراد از قدم که ای اصل است که قدر قدم  
آن ای انت و کما ای سیع شخص است با عبارت اسناد آن غالباً باشند قاتا  
ای اسناد منسوخ اخلاق مواتی همراه ریاضیون و تقدیر اطلاق مراد از ذراع که ای  
حمل آن که از طرف هر فرق بناست تاطرف همیش و سلطی با طرف ساعت بنا بر قوی  
یا بسیل نشان بنا بر اعتمالی و کما ای قدر ذراع شرعی که مقدر است در ساعت  
خطیبی بیست و چهار عرض ایصیع به تبار قرب یا موافق است آن غالباً با محل مکان که ای  
قد در وقته مبنی و سیع شخص و کما ای تقدیر مجموع شاخص است با تبار این مرد است

که قامت رحل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخوار آن حضرت بن بدر شاخص وطن  
آئرا امانت عتبہ کرده بود تا بدینک زدراع بوده و هر اواز قامت کاهی فامات نست  
و کاهی فامات شاخص و کاهی قدر زدراع با عتبہ موافق است آن با فامات حل نزد  
وینز لبضی ازین العاظم ماسد صبع بحسب عقایل مخصوص تقدیری زاید و بذریت وینی  
قدم و زدراع کاهی دلخواه طبل زوال و کاهی دلخواه طبل زوال فامات هر اواز آن کاهی فامات الطیب  
مجموع مذکور است وینی سه قامت هر اواز آن کاهی فامات الطیب مبنی طبل زوال  
و کاهی فامات اقامه است وینی فی زاید و مجموع مرکب از طبل زوال فی زاید و با جمله  
ختلاف عقایل این العاظم بحسب ثباتات و اسکالات و نیتمام شده صادر خواهش  
مبنی بر طبل میان این معانی و محل لبضی ازین العاظم در ووضع عقایل آن مبنی لبضی  
و بعد از اطلاع از آنچه تفصیل باشد و تأمل و موضع استعمالات آنها میان اکثر احاجی  
محنته الطواہ مکنت و اکثر توجیه لبضی این معنی کافی بنا شود از این بود که نعمت  
وقایق دیگر بحال و مقام میادلات بعنی وایات دیگر قدمیت میان اینچه  
میگرد و از جمله خواهای طلب روایت یوسف است از بعض جان خود از این غیر  
الله علیہ السلام کرد کاری و تهذیب با اندک اختلافی مذکور وینی میت عموض اسکال  
مشهور است و عبرت آن در کافی اینست که قال سائله عاجا، فی احمدیث ان مثل  
الظفر اذ کانت الشمر فامة و قامین وذراعا و ذر عین و قاما و قدمی من هر اون  
پنهانی هر او کیف هنار و کیون العاظم الحض اوقات اخف قدم قال ثنا قال

كُتُب

الطلطل قامة و لم يقل قامة طفل و ذلك ان طفل العادة يختلف بعمره كغيره و مدة عمل  
والعادة قامة ابدا لا يختلف ثم قال ذراع و ذراعان و قدم وقد كان معاشر ذراع و  
ذراعان نفسية العادة والعادتين في الزمان الذي يكون فيه الطفل قامة ذراعا و طفل  
العادتين ذراعين فيكون طفل العادة والعادتين والذراعين متضمن في كل زمان  
معروف في مسيرة احمد بها بالاضمداد عليه فاما زمان يكرن فهو طفل العادة ذراعا  
كان ال الوقت ذراعان طفل العادة وكانت العادة ذراعا من الطفل واذا كان طفل  
اقيل او اكرر كان الوقت مخصوص بالذراع والذراعين فمهذ انتصير العادة والعادتين  
والذراع والذراعين الحديث بذلك قوله علما جنازه وفصل ديكرا شارة بان خواه به  
ازعل اين روایت با اکثر در حمول معتقد ضبطت و همتا در میں الطائفة حرم اسد در  
اشیات مطبوعی علم پرست همکی پهلو خالی کرد و اندو کسی کی ازین جمله متوجه اخراج  
از زان و توضیح دقایق آن شده جناب معموری استادیت طا شاه کرد و شرح  
کافی بیسط و تفصیلی تمام تعریف و تحریر آن کرد و خوان این معرفت کنیا بش نقل از  
منار و طلائع بر آن راحوال بهان شرح که جدا لست مشهور آفاق است نیاید و درین مقام  
بدکر جمله بسیاری تقویتی قریب باکث اقسام که مانع ارار کیل از غبت طلائع بر آن  
نمک و اکتفا نموده بزرگراه ارباب اضاف عرض میکند که در حدیث مسول عنده چنانچه  
از جواب سوال ازان مستفاد و میتواند هر از ارشم طفل شاخص از شش است مقصود  
از این مطلع طفل آن است که درین قام حداچشمها خواهد بود و خواه شد نسبت بیکامت طفل

٢٦

با حمل خود آن نسبت دارد که دیگری با حمل خود میتوشد و فذ باین اتفاق و مبارک  
تفصیل و تدیر بر یک بدریکی میشود و عبارت روایت تا اینجا جواب سوال است  
و کلام بعد از این بیان ضابطه کلیه علماء است که درین باب حمل است و شاهله سایر از این  
را که طفل زوان را آنها از قدر قاتم کتر است مثل هست زنان پواد شس و صحیح برجسته  
و بصیرت از طفین آن میتوین از او خود را با اخیر عقرب در مدینه مشفر و مانند آن پس از اول خروج  
اوی بعده از نصیر و تمیل بیان مکمل بعضی از اوساط این ازمه را که طفل ندانه را از این بعد است  
بجهة تسهیل موارد و تغایر آن با زمان خطاب حدیث سابق خوده و بعد از آن در فقره فرمایه  
پیومن ایران حکم دارند از طفین آن نیز تصریح فرموده و حاصل این در فقره بسیار اتفاق بجهة است که  
چون زمانی شود که دران زنان طفل زوان قاتم بقدر یک ربع باش میشود جمیع وقت خدا را  
اوی از آن تغییر نمایند و شدن ذرایع از طفل زوان قاتم و میکرد و قاعده که این ابتدا وقت مذکور را در  
زمان خطاب حدیث سابق بقدر ذرایع از طفل زوان چه میگذرد و مدت آن قاتم مادران  
بسیار تردد که بهند لبیک سرعت حرکت طفل را کوئی نماید و زدن بخلاف این احتیاج چون با  
ظاهر اول قاتم که از ذرایع یا پشت و دقت مذکور را در وحی مجموعه دیده از دفعه دویں  
بسیب شهر کل این ازمه دهد از این روزنی بخوبی و عدم احتیاج با پنج از حدیث سابق مستقیماً شد از  
علی این بخط قاتم این نسبت بارا بطبود و محاب کس لات و بعد از بیان این امر از این  
خلاص از این نسبت باین دضایبلجیمه تاکید بخط اینها فرموده که اینست تفسیر قاتم و مقام  
ذرع و ذراع دین که در تقدیر وقت خلو و عصر از اهل میت سمعت ما شود و در میان اصحاب این کوئی روز  
اعمال معلمون در ازان ۳

ظل نیت بلکه طفل قامست و نیز تحریر نبی در عبارت این حدیث شده که آن مشاهد  
استباوه و قویهم آنیست که هر یک ازین امور صفات زمانی و میر باشد و چنینیست  
بلکه معاذه بکیست و مراد از همه بیان علمات زمان خطا بابت زمان خطا است که طفل زوال  
هر شخصی در آن ساوه آن بوده و حاصل آنکه در بیان مقدمه اولی فرموده است  
که ظاهر است که هر ادوار مختلف از نفس طفل و از طفل آن امیریت که حال آن در هر  
محنت باشد در زیادی توکی تا وصول آن بجهیزی خاص علمات دخولی با خروجی  
وقت مطلوب قوانین بود و آن طفل قائمت چه قامست طفل در روز فردیست مبنی  
از آن که اختلاف در آن هر کس متفوخریت و حاصل آنکه در اشاره به چنین فرموده است  
که لطف ذراع و ذراعان و قدم و قدمان در عبارت حدیث بحد از اواعطف بر  
و صفتیت ر  
قامت و قامیت بوده و نیز منصوب بعده بلکه فرع بوجه تقدیر بر و ذراع تکیه  
باشد درینکه ذرا آنها بعنوان بیان و تفسیر است در تصویر مسادات طفل و میختیست  
آن با مقیاس و حاصل آنکه در بیان معاذه جمل آن حدیث فرموده است که ذراع  
و ذراعان مشاهد آن غیر قامت و قامیت است در زمانی که از جهت مسافت از  
ظاهر در وقت زوال با شخص خود طفل زوال قائمت بقدر کیفیات طفل زوال  
ذراع بقدر یک ذراع بوده و چنین طفل بعد از زوال بقدر و قائمت بوده و قدر ذراع  
نیز بوده هر یک نظر بقیای اس خود پس سارین طفل ساوهی قائمت و ساوهی میتین  
و طفل ساوهی ذراع و ساوهی ذرا میین متفقند در زمانی بگهیز که بجهیز به بازگشته

بازل

بلغ فیک در این هر آنچه بازیست و ترکت انسان خل و شیخ بهای رجاه است بعد از نعمت این در  
جمل المیتین که این است لایه بگان نهیت که قام درین روزات یعنی در ایام  
چنانکه در موضعی اخبار را در شدید و دیده ازین در غیره این گفته که ویره علیه ان تکل الاجماع  
ضعیفی ایضاً نظریه اقامت بالذرع اینها و قعده شیخان قول علیهم فی اخراجیت فاده  
بله فیک در این احادیث با این طریق اقامه قاءه ایشان و با اینکه این معموت که در  
دفع این است لال اضیحه بآنها یافت زیرا که بر تقدیر اینکه قام درینجا یعنی در شیخ  
نیز این است لال برین طلب فی صورت همه معلوم است که اراد از فیض زاید است  
چنانکه فقره لک این عشق پیغمبر حیث در این پس عایت متأملت باشد شاخص شده  
نه باقدر ظل زوال که در هر روز تقدیر خاصیت و مدحه بریک منعیت **فصل ایام**  
هیک فقره ایضاً ضوان شیخ اتفاق دارند بر طبق احادیث شیخی بر اینکه کی از اهل کتاب  
یومیه سوای غرب و جهود وقت دارند وقت اول وقت آخر و مخلاف این در حقیقت  
در و هر چه است اول در اینین و تجدید این در وقت نسبت به یک ازین صلوٰات و تضليل  
این با وجود آشنا نجه و غرب و بعض احادیث خواهد آمد و یعنی در اینکه آیا اول آنها است  
فضیلت یعنی کاش آن و آخر وقت این طریق یعنی نقصان است یا اول وقت چنان روز و آخر  
صرورت و غدر است محظی رسیده حقیقی و ابن حبیب و ابن ادريس و جهود ممتاز افراد و محکم  
شیخین و ابن ابی عطیل و ابن اصلح و ابن البراج آخر است و همانا عده بیشتر بر این اختلاف  
صحیح عبد الله بن سنان باشد که سمعت ابا عبد الله علیه السلام کیقول لکم ملوده وقتی اول

دلالت و عدم دلالت این را باین طبقه ساخت و در آن بارسان و جمل کجا  
بن سعید کرد بلکه بجان سند است و عارض باخانم در آیت عمر و بن مسیم بن مالا از این  
اسس علایم کسی که از اشاره طبلک مشکل قضائی نظر را داشته باشد که ضمن انصاف اکتفا نموده باشد  
مکفیست که در وقایع این حاره کشته شود که هرا و از ظاهر و عین قسم مطلع طلاق است من فی زاید پیغمبر  
همه از احوالات آن با قدرت شاخصی طلوب و در حقام ثابت نیزه داده باشند که اکنون چنان خوش خود  
خلاف برین ناید حکم کرده بجز از اسلام به قوام تو ان خود و تحقیق معاذ بمحبوب این را قبول  
خواهد شد و نیز ازین پیلس است که شیخ بهایی رحمة الله در جمل المتبین با وجود ایستادکی در وقایع امن  
شیخ درین مسئلله و تعداد مفاسد علیه ای آن از شخصیت و خلافت چیزی شر و وقت با خلاصه مفصل  
پیلس است زمان کوئی هم وقت از ازدرا عبادات درین غایت کمی طلب نداش خوبی عبادات از وقت  
زمان اهداد آن و تعیین اوضاع و مقابله است لالی این باید رایت که محمد علیه السلام  
طعن همان پیغمه سند و تماافت متوجه و تصور و لالات قناعت نموده بیان کرد و هست که نسبت  
آن در کجا است و قصور دلالت قناعت نموده بیان کرد و هست آن از چیزی داشت و عجیب تر از اینها  
آنست که محض جعل یعنی تقدیس شر و عجب درین مسئلله باشیم مرفت نموده و در حق آن است لال  
کرده است بر رایت نزد از این جهت علیه ایست که متذمته باین بارت نموده است که این مطلع  
مسجد رسول اسلامیه از کان قناعت و اذ اوضاع من می بازد مطلع علیه ای از اوضاع من مطلع  
صلی اللعصرم قال تقریر لمحل الدلایل والدراخان قلت له ذلک قال الحکم المفروض ذلک محصل  
ما پیش روان الشیر المانی پیغی ای از اخلاق و اینه فیک ذلک اخلاقیات بالازلیه کرکت الافلک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

نِم

وقت افضل ویس لاصدا بکل آفر الوفین و قما الافی عذر من علی چو طه بر اوی  
ویم اوی و طه بر آخوند از افریت و دجه ترقی میان این دو فقره بنا بر اتفاق طایفه اولی  
ذفت که مراد از آخوند شیوه اول که از جهت اسم تعقیل دلالت بهتر است در مشیت  
دار و نفعی جواز مطلق نیست بلکه نفعی جواز خواهد شد که از هاست و بنا بر اتفاق طایفه ثانی است  
در نقصان افضل در وقت اخوند شیوه اول نسبت بگذشت و هست نعمتار و از کاملاً خوب یعنی  
بر محمد اند و حمل المیشین ترجیح ناول نیز بر اوی منوم شود و این محل تأملست بلکه غایب  
نهست په منع صحیح از راز خواهی بعنی کروات باعترا شرست که ایت و در قران و احادیث نهاد  
و اما تجربه خلاف فصل اول مراد از این قباب اغروسیت بحسب شده و ضعف یا کشت و قلت  
نسبت بک شخص و دو حوال که پیچ یک لازمه ایمیا از وقوف شدید باشد نیز نسبت بدو  
که پیچکان و کیفیت آن برونق ماکور متصرب نشده باز پسته ای فضیسین و پیچ عنی که توان  
فرموده است در غایت ایحات و توچیم که درین قیام از جای طایفه ای نیز با طرد مسدود از  
میان منوم اوی وقت و دوست اوی و همان اجل افضل و در صدیت بر اوی هر یک از قدر  
نسبت باز از آن چنانکه مدلول بعنی اند و ایات و متن علی طایفین است اکرچ او لا خالی ای  
ذفت اما بعد از اخطه سایر روابط هر کجا در مشیت وقت اوی نسبت بوقت از اینها  
و یک زین سنان را بی عذر ای  
جیز میش ای اجزای این تحلیل بصیر اسما و لایمیغی تا خیره لک عذر ای عذر ای عذر ای عذر ای  
اویا نام و دوست المیشین بیکم بیکم ای ای

آن من هزار و خلاه باعتراضاً فضل مصلحی شدند و لفظ عست و نیز همانجا خود و ملکی از  
مودود طایفه اولی است و تخلص که از جانب طائفة اولی مملکت مثل اینکه شید اضافه در  
آخر اوقات چنین بعنی از جمیع الواقعین با اعداق و قیمت باش پسر حاصل منع این شد که جایز  
احدی، اگر که در آنها محبوب و قیمتی باشد همچنان رفاقت خود کندی عذری که معمقی آن باشد  
نسبت به این اخلاق وقت اول غافل اباجع سببیت بیان و مدنیت هنری یا طایفه است  
تصویر حلاف و تکریر استند طرفین در درین قاعده قابو دیگر است کی اکثر بجهة لطفه علی اخلاق  
آخر دوایت ادل بالکن ماقبل آن در این نوعی معصومه تهافت محاجج باش کنچن خواست  
چنانکه کویم بدل لطفی عذر یا لطف بر انشت بکف عاطف تاین شخصیت بعد از نفعه شاره  
باشد شاید حکم مذکور نسبت بخوبی علی اطمینی مرض انجمند سایر عذرها یا کویم که در از این نسبت  
که بجز اطلاق لطفه عذر بر این واقع کرد کافی نیست بلکه در حقیقت از استند باشندیم از  
اسباب و خیمه مخصوصه ماشد و مرض و سرزد و رنج کافی در یقان لطف من غیر عالم مضریت  
و در جای غفوری استادی در شرح آن بنابرآنکه دکتر کسیر عین اهل علم بجهة هنر و اینکه آن بعنی  
تکرار است دو تووجه دارد و مطعون است که این لطف و در صلیب کتب احادیث نخواهد بدل  
لطفی عذر یا لطف الافقی عذر بوده که کتاب از روی عفت باهم صحیح کرده اند و تردید میان  
و عذر در رایات اخیره اگر بیک راوی مقول شود میویزیست و الا مودود همان عذر  
عاطف یا غافلی و دیگر از تحقیق کاتب اتفاق و احمد عنده اندش دید اکنون اولیت و آخرت در وقت اول  
دو وقت آنها باست اشاره این جهت بر علیه است باین دو وقت در وباره اینکه در کافی ندانند

۱۷

مروجت

واکر پاچنی رستم باشد تام نمیست زیرا که در بعضی روایات غیر اینها نیز درین بابی است باشد  
شیان و سوسو و خشم از جمله اخواع هزاره است بعلت صبح چنانکه در روزهای این شان کند  
و در دیگر داستان دیگر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعضی از نهادهای بعلت میله هزاره عیش مذکور است  
با این عبارت که این نام مرجل اوستی ای ای مطلعی المغرب و ای ای العصر فران میخیط قبل المغارب  
ما میسلیمه اکلیتما فلیسته ما وان خافان تقویت احدهای فرانی ای ای العصر و مانند نهاده  
که از اخواع هزاره است بنای ظهر کرد و روایت نزد اه است باین عبارت کارس ای ای عده اند  
عن وقت الطلاق فلکیستن طلا ان کان بیدن داک قال عز و بین حید بن هلال ان زراره  
سانی عن وقت الطلاق فلکیستن طلا و میز  
ظلک منکر فعل الطلاق و ادکان مشیک فعل اصلع بصیر میانین است که نهاده وقت اول  
در تابستان نایبر جمله ای طلاق و دزدایین چنانکه کدشت و در پیچ غصوں بنای رخت روحیه  
وابی اصلاح و سخن طویل و رسانی چنانکه خون پیدا میشست که فی راید قامات بقدر جمار و قدم شود که  
عبارت از دو درج است آپس ام که هفت زرده را باید خوار و درست کرمانهای که کل ظرف اوش  
او شوک و عبارت از هفت قدم است مستوفی ادایی فخر است بعد از اتفاقی و قاتل آن پیر زن  
زیاد شدن سرمه از فی بنای رکه اراده ظلک فیک باشد بطبع فمید و شفیع بعلمه در خلاف  
و علامه علی رحمه الله و محقنه همانکه فصل ساقی کو شد یا که از این بعده طلاق زوال است  
در مذینه یا کو که ایله  
این تکه دیر است میتوان بر عذر شد است که امروار از این تقویت ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله

مرد بست پس لازم نهیت کرد و همه میلوات وقت اول تقدیم شد بحسب زمان و پرتو  
آنچه بینین مکفت کردید او قوت اول میلوه عشا مشاهده خود را خوبی باشد و زمان آن  
بران که از فراغت ملحوظ مغزب نباشند مذکوره است از جمله وقت نهانی آن باشند چنانکه  
مذکور بعینی است و بعد ازین مذکور خواهد شد لیکن در بعضی احادیث مانند آنچه در کافی  
ابی عبد الله علیه السلام مرد بست که لکل صدره و قفا ن اول وقت بختها مراد از وقتی است  
اول وقت آنچه نیست بلکه اول آخر وقت اول آن مرد بست و حال آن نهیت کرد  
اول هر صدفی باقیار و حست مشتمل بر دو وقت است که احدها مقدمه باشد و دیگری بماند  
او نیست و آنچه در وقتی باعتبار تقدیم و تأخیر نماینت و مراد از این بخیل در هر نیاز  
ادرد کی اول وقت اول نیست که نهایت از آخران چنانکه از حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی  
مرد بست که اعلم از اول وقت ابدی افضل فوجی نخیل است غلط و این قابل است لظفیت  
در احادیثی که مشتمل بر سه شیوه مخبز یا جمعه است مانند آنکه در کافی از اینی جمیع علیه السلام مرد بست  
که اکن لکل صدره و قیچی هرگز فان و قهنه و اعدچانکه در محل خود مذکور خواهد شد  
امنه حق دیگر آنکه شیخ طوسی حد اند و مسروط این بطریه مرد اولیت یاد الالات روایات از  
سایر زریابی های بیزد و نهایت از اخراج شمرده با این تفصیل اسلام کافه و ملکه صی  
طهارت حاضر افواه جمیون و مطلعیه و اواناع عذر از چهار بار این تفصیل سفر و مرض مطه و خلی  
که ترک آن سبب خردمندی یا خوبی باشد و درست بعین فهمه این میانه مذکور و سیده این خوش  
اینمطا مذکور است و تحقیق نیست که اگر این تقدیم امسننه نمیباشد مقصود از این تفصیل است

تَمِيعُ  
الْمُهْرَبَنَ  
جَمِيعَ الْمُصْدَرَةَ  
إِنْزَاعَ  
الْعَفَّ

متقدی سکیل و تکی ایشان بمقابل باشد قطعه نظر از حکم شرعاً آن باعتبار رعایت حکمها و مقتضی  
اعقابی نزد مخالف است بهر قدر تقدیر اند و بکثرت این بعد از حکم علیه آن مبنی در جواب زرده  
و دینبای از قلیل این مبنی با تخفیف وینه و قوانین بکسرت مقصود از این تا خیران باشد که در زمان  
ترانه اسطوره چون خوبیت حال زرده و فرق طاقت اود تحلی شاید حاصل غروره موافق آن گردید  
دو نوعی طبقه اور مفراده از قدر ساز و از قدر پیر این مرابت فنا پا به شد که توجه تا خیر خست نمکوئی  
نیست بلکه این بر قدری از بعض حاضرین چنانکه در جمل المیعنی نمکوئی است بلکه حماقیه در وزیری است  
پس هر راست چشم خواه است که محالینین بنا بر شیوه محبت روایت اراده و استنباط جواز نسبات  
تفویض نظر و دشتمت کرام اذان و دینبای بضایق نهادن بلکه مشاریعه دینبای از جانب خود نهاده  
بیان این آنکه این اثیر و نهاده بعد از اینکه اراده نمکوئی را در روایت نمکوئی بجهت افاده همی توافق نداشته  
موقع خدمه محالینین بخواهی در بروز و کن کری و موصیه کرد و لغت و میل مهله اهل و با  
فی احوال و قضیائیں تبر و انتشار را مهوا او و همین موافق قول صدقه است در این لحاظ و مفهوم و مفہوم  
روایت معتبرین ایضاً از بعد اس عدایلیسم که کان المؤذن یا کان ایستادیه ایضاً اند علیه آن افراد  
صلده الطهار فرعیل در رسول مدنی علی سعد علیه السلام ابراهیم و چهبدی ازین که نهاد است قان صفت پنهانی  
یعنی علیمی و اخذ ذکرک من اتبرید در بعض نجی من اجریه است پس بر الات این در وعیات ازین و  
که بنومن مشوه کرد و حدیث نجیی جلد ابرد و با اصله با ابرد و با اطراف خارج از حکم روابیات تردد  
محالینین مجهول بر توییق و زنداقه محقق مگول بقول است نیکن بکه و موصیه اعلیاً ابرد و بکه توییق آن و مکار  
درین و کوئی پس نمکوئی است محال نامیست همه محل آن بعجلان اعتبار اخراج از این افراد ایضاً ازین برای این

ج

سی فینا شد و نیز ردیت همین بن زاده کرد همان کتاب مذکور است که قای سات باعده راهنمای  
عن افضل وقت اطهار قال فراع مدعا زو ال فلت فی الشاسته و تصیف سو اقام غیر از بخوبیت کشید  
از افضل اوقات آنست با هکلام منافات ندارد و الحمد لله **فضل العالی**  
هر چیز مخلوط موقنه آنست که در وقت مقرر خود کشید و شد پس دفعه بعیض از زوافل که  
بضم صد و سی بخوبیت تقدیم آن بر و وقت خود مردمیت شروع و دفعه غایبی کشید از این دفعه اول  
بی علم باطن بخواهد و وقت آن جان بخوبیت و آنچه متفق همیشی جمیع فواید است بجهالت این افراد فیضانید  
او جو از  
شب بجهالت از  
قیام در از  
وابجاخه در از  
کا فیست مطلبنا یا بر تقدیری همانی از علم از  
خواه طلاق از  
تری ایکن فی وقت و مل بی خل ال وقت فدخل ال وقت و ایت فی اصله نقد از از از از از از از از  
کافی نیشود مجربی بخواست بود هم طلاقا بنا بر قاعده مشهوره اصولیه که نمی در عدا داشت سلسله فضاد است  
ولم بدین شیوه طلاق از  
فی طلاق و خوله مم دخل ال وقت و هونی کسی همنا فضاده اجزاء و موافق نیست تزیدی که در زمانی میان  
علم و ظن و دینیم کم کرده که لا پکوت لاصران بی خل از اصله ای ای بخوصان العلیم بخواه ال وقت و

از آکان طلکه مملک و اعصر از آکان شیک و کان زرده هدکذا ایله خیف دگه همان قدم است  
که ندشت و فرق بجا جا و تغییل است الاد رسی رسی عکس هفت پسر زرده که دنچی همراه بسته  
در ریخیاب و سیر است و این خطا در سند باشند بعین و است یا آنکه راد بخیر از یکی محشر است  
با سم و کنیت یا آنکه از آنکه نزد دو شخص مطلع باشند این ما هم رشد هاشند و چنان تغییر در سکت اختر  
از جهاد زرده همچند که در آنجای صورت بود در اینجا صورت اراده بجهاد بر وقوف از این راه رفته  
آن بروز که مرا از این راه بخیل است نقویق پس با این بطحه دفعه و دزدین که درینجا صلبت متنام  
ذراره و اطمینان یافته و خود بعین مخالفین منافقی است و بنابرین حضرت زرده در قویق  
نم کوچ و متوسط بعین اصحاب و هنرمندان اراده کمی از آن رسانید که کلام اد و دین سوال است باز که داده باشد  
که شرکت که را بابت باع و عزیز است میر از که مصلح اد و دین داشته باشد که محل اد و دین میسر است  
نهیده و مخالفین شد و در باره در دنیا است این نفع متحقق است از آن به مردم علم السلام و در طرف اعمال  
خود سبای است و دو خوش بین همین مسلک و کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام و بیت که در جوا  
کسی که بخوبت آنکه در عرض کرد که بجا دخلت المسجد و بعین اصحاب بایضحلون عصر و بعین صبور  
فرود و نزد اما امر تم بیند او معلم ایضا و قوت واحد عربها فاقد خدا بر قبیل این عکس است که اینکه  
در سبق از محمد بن حکیم و بیت که سنت العبد اصلان و مهیوقان ای اول و قوت الطیر و ای ای  
و آن خوف تقا فاصن از زرده ای ای و ای وقت اهدی قاتمه و آن خوف تقا فاصن خیز است ای و ای  
سو ای  
که درینجا ب از صواب عجز است و حضرت علی تمامه و قوایتی مخصوص شناس است چنانکه سببی که در کتاب

بیکب علی پندره ذکر و ممیز جناب اینست اینکه در هیت مذکوره راشیج کلین قدر سرد کار  
 در باب وقت اصله دویم الفیم والیح فصل کرد و در اینین غریم میشود که این وایت نزد او  
 محمد فوت بر صورتی که در تسلیم علم به خول وقت مانعی باشد و از لیل عقیل کعلام حکیم  
 و محکت انجانی شیخ بعد از فصل هست لالا و براخدا، مذکوره دهیت مذکوره تقریر کرد  
 که ولاعه فامور باشد خول قی اصله عنده اطن افع و اسماهه لایعه التکلیف کاخانی تکلیف  
 مالا بیطاق فیضیع الاجرا مسقاً میشود که هفتماً او وایت کرشیغ نیز ان را وایت زاری  
 حل کرد و هاست و دویای او نیز مسوط محلو بریست و درودی کار زنیش در زمانه  
 این وایت پس باعضاً او مهربشیخ نمینه راه اندیزیست و مسلک سایر علاییز که مهربت  
 این زاده بین سکایشیخ زکر کرد و امتداد بن براج و ابن درس و ساره بین خون پدربو  
 احتمال تکنیم و وایت مذکوره بصورتی که مذکور شد بالخطروایت بکیر بن عین از اعلیٰ  
 کرد سبکار بایع عبارت مذکوره است که فلکت اقی میله اظر در بیوم غیر فرجه  
 فوجدنی عیالت حین زال المغارقات عقال لایقد و لاغدرازیت نتیجه بانع غیر اکرد و بای  
 افظرفی اجلد قی میشود اما چون این قید در کلام راویست نه امام محل آن مطلق بران مقدّر  
 بیصویست و معمود اصلی اولیه این رد هاست عدم حضایج باعده و از این پس کانشیخ بان  
 تصییح کرد و هست نهی ایکار و استرازک موافق و قصار بر فرضیه است که فوای سلاح ذات  
 بران و اراد و اما جهانگشت کرده متماد و مظلوم است که باید اسلام مذهبیت که ماقی قول  
 احمدی از فتنیها باشد و عبارتی که از این چنین مقوی است که دلیل لشکر دویم الفیم و لا طیوره این طی

الآخر

واین نهایت زان فضیلت است که در ایامی که سبک کوتاهی و زو معرفه حکمت ظلیل  
 آن با تقدیر نوافل و آداب مأثره نسبت بیضی از تکلیفین در زمان دریاع و ذر عین  
 ایکل و تسری داشته باشد مانند از اینه فضل میزان کرد و زمان اوقات زمان فضیلت  
 آن امداد و دار و تا اینکه فی زانی بقدر قیامت شخص شد و در هر کیک ازین دو در زمان  
 خود منتهی دقت اول است که رایه هستیار راتا جهان را و دیست و اما کهنه  
 اصحاب اعزار و ضطراب وقت اضر آن مقدّست تا بجذبی که بزدرا و آفتاب آن در  
 بازد که ادریک فرضیه عذر و این میت باشد و هر کیک ازین طلاقه بعد از رایه و ایمه  
 بست اما از جمله دلایل طلب اول که فضیلت زمان دریاع است مطلقاً راهیت  
 از ابی عبدالله علیه السلام که در آخر فضل تاسیع مذکور شد و میکنند وقت نهاده است  
 بعد از دواز خواه در تاسیان و از رفاقت و دوییات آن درست  
 زراره است از ابی حییی علیه السلام که درینه بیش باین عبارت مذکوره است که میان  
 وقت دریاع من زوال الشیوه وقت اصره دریاع من وقت الطرف ذکر ایقون  
 زوال الشیوه و راویت بیکوب بن عییب است از ابی عبد الله علیه السلام که در سبکار  
 عبارت مذکوره است که میانه عین وقت الطرف ایل اذکان القی فراغ و راویت زاره  
 از ابی عبد الله علیه السلام در همان کتاب که قال وقت الطرف میان دریاع و راویت هر کیک از  
 زراره و فضیل بن ایا روکیه بن عین و محمد بن سلم و بردیه بن معییه است از هر کیک از  
 جعفر و ابی عبد الله علیه السلام در همان کتاب و کتاب من لایخه افیضیز که قی الافت  
 فضیلت فرضیه است و اما زمان اصل فضیلت آن مقدّست تا اینکه زانی بعده در میانه

طلاق و فرقی عدم عیناً دویم غیر این میوت بر اخبار عدل و اعدیا اذان بلده بجز که مودان  
 باش بر این فتنه و ظاهر کلام المحقق فیه عجیب جوان اینکه علیاً اذان العدل لایحه اما جانی  
 او اذانها غالباً بر حجاب اینکه علیه و اون قدر علی اعلم فان اعلم المدعی حاصل به دلایل  
 بر سکیح جواز هنما دبر شهادت یاد اذان عدل با عدلین با فرست بر تکلیف علم صلی و دیسته  
 از هموکنسته از روایات پس که رایه و ایله این نیز نکنند بجهت ارجحه همراهه با این همکن  
 شایع نازل مژد علم شرده عمل بر طبق آن جانی خواهد بود و میکنی این سلام و قوف بر تبعی  
 روابیت و غنیمی و جده دلالات و تائیل راطراف و عماره ایت آنیست که نیز باین  
 بیست و سکیح جنیاً و بعنوان که میخواهی خاتمه طرفه قابل نزد و هر باب و فوج و ایشان  
 علی من اشع المدی **فصل** **حادی عشر** در میان اهل اسلام خلائقی  
 که مید او وقت اول طلاق حقیقت زوال است اما شهادتی آن چنانکه غنیمی طلاق خواهد بود  
 محل خلاف علایت و آنچه از تبعی اخبار و آن رایه اطمیحان علیم المعلوم و اسلام ظاهر  
 نیست که زمان فضیلت آن در جمیع ایام سال ای طرزیست که فی زانی بدر کرده زان  
 که عبارت از دو قدر میزند و سیم شاص است و چند اینکه اغلبه آن زود تر کرده زان  
 تازه زمان او افزایشی بزوال زد و یکی باشد در رتبه فضیلت بحال از بست پیچیده  
 مقصود از محل تا خیر ادیه ناگفه است مطلع از تقدیر بزرگ و سخوان رهایت عدیم تا  
 فاکش است نسبت بزوریه و اینها وصول فی تقدیر دریاع آخروفت ناگفه و نهایت نهایت  
 فضیلت فرضیه است و اما زمان اصل فضیلت آن مقدّست تا اینکه زانی بعده در میانه

در سند شیوه  
الظاهر بعد از وصال قدمان وقت المصلیه بذلک قدمان و هر استعمال مثقال سین چند نیز است  
که پس از وقت آن بخیار بذلک قدمان وقت المصلیه باشند و قدمان کافی با زاید کسان است  
که وحدتی بالذراع والذراعین سلیمان بن خالد و ابو قبیل برادری حسین صاحب القلاش  
وابن ابی یعقوب و بن لامحصمه منهم و نیز روایت جلی است از ابی عبد الله علیه السلام و هم  
کتاب که کان رساله مصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اظهرا عذرا عذرا و هصرع عذرا ذلک  
و این جمله حضور صاحبها هر روایت آنچه و قرینه است برای کسانی که در باب نماز محبوبی  
از کافی بر روایت عبدالله بن سنان از ابی عبد الله علیه السلام با میں عبارت کرد کان  
جداره قبل این بطل فقامته و کان اذ اکان المنی ذرا عاد و هر قدر رفع عذر مطلع  
و اذ کان ضعف ذکر صلح بوصو و آنچه در تذییب بر روایت نزاره از ای جمعی علیه السلام  
بابین عبارت که این حاوی مسجد رسول مصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان فقامته و کان اذ مخفی من  
فیشه ذراع على الطیر و اذ مخفی من فیشه ذراع عان على المصبر و دیست مراد ازان نانت  
که و قمی که فی حافظه ذکر ندارد ذراعی که هو اتفاق خواه بجا به بزماده است میشدیده باد و دو  
آنچه ناظم روحانی را کاره و بوده نه آنکه بعد ازان شروع در این میکرده باشد خاندان  
شاد بزمین است تا لازم شاید و قوع آن اذ بختت دخراج زمان فاختت بشاش  
مکاره کو یعنی خصوصیت قدر بوقایی اخختنیت تائی او یا آن خطا جمعیت احیا بر از که  
اینقدر تائی میکند بلکه بعاستبار رعایت این مصالح و فضل آن است یا کوئی که بعد از زمان  
چهار رکعت فریض نیز از ذراع ثانی دخل زمان فاختت است و محل حادثه باقی نیز

بین خلیل الحجج بن اوس  
النذر علی الطلاق و لزمه حرج

زاغت

باده لایت هست و قاتین نذر وای محمد حکیم که در آخر فصل آن سع باوجیر توبه  
برشت و صیف ذرا نذور شد و روایت بن محمد کرد رازی و سه تباری  
نذر شد و مذکور است که کسرات عن وقت صلوة الفطر والمعمر فلت فاتحه لظاهره  
قائل علیه روایت احمد بن هاران ایضاً مذکور است که در آن زمان بذوق و کسر شد  
کسرات عن وقت الفطر والمعمر فلت فلت الفطر و لزمه حرج و لزمه حرج وقت لصوته  
وقلت العصر فم و لصفت این میتوان و روایت زید خسرو و دکانی و زید کفر لغاف  
قررت بلای عبد الله سیم کلم ان عمر خضراء انتا عکت بوقت فصال او بعد اشیاء کلم  
ادلا کیکن بعلیها فلت که کسرت فلت اول صلوة افخرها ایشان بیصل اس علیه و افخر  
و بیوقول اس علیه و بیصل اصله که نذر شد فله ایشان که ایشان که  
لایران وقت ایان بصیر الطلاق مردوخ خلوقت فاده ایشان و مصل وقت العصر  
ترزان وقت العصر خیل طلاق ایشان و فله ایشان فصل خود و لزمه حرج  
بیس طلاقی و کیزد و کیزیں هم و فیتیزیت و لکفی که در تیم مستور است بجه  
دف آنها عنقره بیس نذر و خلوقت و فیتیزیت قب زان امدا و ذر عده بیان  
با امدا و دف فریبت از قری و پیرین طبل است و فیتیز طبلیه بروایت بن  
موسی ایشان زای عبد الله عیسیم در نیادات نهذب نذر شد و روایت سه شمات  
بیس طبل که کیزی ای زدن فطر و عصر ایان زده باشد خلوقت کیان بعین عقد  
و فیتیز عصر که هست ای بیکیزیم جائز است و ایشان ایشان روایت بیش عقد  
الفن

بنده قبل مده روایت داوین زقداست بتوسط ایشان ایشان زای عبد الله عیسیم  
که ایشان بیس نذر شد و روایت که ایشان ایشان ایشان ایشان  
رکھات قاداً صرفی که فهد و خون وقت الفطر والمعمر عیشی ایشان ایشان ایشان  
فایشی ایشان  
ومطلب مذکوره طبق روایت مصلحت داده ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
و چون در کتاب که ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
ایشان روایت مذکور است مصلحت خصوصاً روایت ایشان ایشان ایشان ایشان  
روایت که محرک است در ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
در عیتم نیز ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
قامت و قاتین در حیثیت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
اوی ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
لیقدر دو سمع فرامیزد و روایت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
نمک است و مصلحت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
زداره بقدر ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
ساده قاتین خسروت و مطہر و قاتین ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
چند که در فصل ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

باده حضولی رعدم جایعت شر و طلاقی در وقت ایشان ایشان ایشان  
بایار ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
اسحب ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
وقت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
کذشت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
و قدر و ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
عن بسده فدا ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
هن و وقت الفطر و علیه هر فضیلت صلوة الفطر و فیتیز و مصلحت عیاده هر وحش  
وقت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
ذکر است ماندز و روت عبد الله بن شان در حکم طلاق است هر قبیل هر غذ و بش مانع مفوم  
روایت ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
کل عبارت آن در کیمی ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
قبل مذکور است وقت همچیزی ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
ایم که با ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
اول وقت هر زوال ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
الشمس ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

برهه

تقریب آن زیدلی است لقدر شخص و نهایی وقت آخوند باز جدیت داشت  
 طهور آراء است که زاید حکم بقدر رفاه باشد پر قدم شود که عبارت از آن زید  
 قدم است لشست بقاست آدم و لتفصیل هر چیزی را فهمد و این بجهاد درین  
 در دو نهاد فهمی که کو است و مخفی فهمی که از نهاد هر ایشان درجهات اینها است  
 که شفیده همراه فهمی و قفت اوی خدا آن گفتند که زاید بقدر زید راه شود و بعد از  
 خل وقت آخوند که محضی این راه غذا است و تصریح نمودند که هر چیزی را زید است  
 اول پیشی صلوه و اطاعه است و صلوه باز آن محصل ایندیه اند و نهاد فهمی است زاید  
 ابو الصلاح رحمه الله افتخار آخوند افضل بجهان را نیست که فیلم که زاید بقدر و قدر  
 شود و آخوند وقت انجاز بجهان آخوند که بجهان سپس شد و آخوند مخفی فهمی است  
 که و نهاد فهمی شود و این امر این مسلم طبق این حکم آخوند که از نهاد شنید  
 آن شود و سیده ترضیه سرمه ده و صلح این دلیل نکو را از هر چیز بسیج نهاد  
 وقت همراه گشت و در غیر آن بیچر مخدود که آخوند وقت همراه از نهاد که از نهاد  
 چهار رکعت بهمند و همان انتظار را و بوضیع آخوند وقت فهمی را نیست که زاید باز  
 وابن حمزه در و سیده گفت آخوند وقت همراه چیزی را نیست که زاید و نیز نهاد شود  
 . سیده حمایه از نهاد را است که قدر را است غریب بینده فظیله بر راست که ما او از زید خود  
 شروع و طبله شد و قول بن جنید و ساده و این چیز و ابن زید و از نهاد خوبی از این  
 سیده ترضیه است و غیر مصالح لکن همچنان اینها تیخ کرد اند زید این ساده اینها  
 را نهاد

بقدر راست وقت اول زید ازان: حوالی غروب وقت این بجهان نکند مهبلین هر چیز  
 از همین را است بطبق فتوی شیخ در سبط و غیر آن <sup>بس</sup> که این طبق عالی است که اول  
 و نیز همراه گشت قبل از زید و دوی قدر دراع و این رحیمی رفیع را زید و آن این همراه شنید  
 آبد و در بورت آن همراه این میمین و زینت ادا و قضا که گفتند هی است و در این آن  
 حصول خرم بحداد همایش است تبر و همینها که اتفاق شد و با اتفاق همچویم آن همچویم شد و اکر  
 این پیش رباند قدر اقدام ظالم والی قدر زمان از زید این بجهان دراع و زراعین و دعا عین و دعا عین  
 بحسب عدسته تویی درا و اساس اقیم این مندرج و سفر زین و بجادی که در عرض این آن  
 راست: بفات زدن شمن در این مرچ شهوره که نهاد طبق اینها را دوی قدر این  
 خشم کنم این بخت که معرفت با اول و صورت نهادت حسن ای از زاده ای غلبه این بخت  
 آن عده از زاده این همین حد و زرعی که این است بطبق احادیث زنکو و همین همیش  
 بشاری در صورت اتفاقی این تحقیق فی مذکور را بخوبی پیش بخیل بوقت قدر زمان آن آن  
 دیگر در عافت مذکوره و خلیل مدار و هر آن مناسب بینهم خواهد بی دلیل آنکه در  
 عرض بذکر قدر افهام ظالم والی و قدر زمان از زید این بجهان دراع و زراعین و دعا عین  
 در اولی بروج با تضییل است <sup>حیل</sup> و <sup>بیک</sup> قدر ظالم والی قدر زمان و زرعی و دعا عین  
 دراع یک ساعت و دیگر و نش و نش و نش و زراعین دو ساعت و چهل و پنج و دیگر و دیگر و دیگر  
 ساعت و بیست و هشت دقیقه و فوتین همچویم راست و بیست دقیقه و فوتین  
 قدر ظالم والی سرفتم و بارزده و دقیقه و زمان دراع دو ساعت و دو دقیقه و زراعین همچویم

طهور نکفت درین وجود خوبی در کتب هفتاد و نهادی دیر مسند بر نهاد نکند شش بجهان زید  
 و در عکل الیوم و لایل بیان فتح همین مناطق نهایی وقت اول طبر از بعده اقام داشته و طعن  
 آن چشم کرد و در سبط و خلاف و جمیع مطابق اینجا زمان این طبق این قلع شد و بجهان راست که از  
 بلکه خلاف همچنان که در فصل سع کند شت بر این نکته نیز که این همک میکند فصل این همک  
 مراد ازان طلبی کی راست و میان شریعت بین طبله شد لال کرده است و در این  
 تبر و میدان از زید و فهرست نهادند و این بجد درین کتب دیگر بقدیم وقت اول هم راست کند  
 او را باین غنیم را بجا و زمان حضرت است و اما وقت اخوند از نهاد که در سبط وقت همراه شد  
 زید و میداد است ناینکه غریب و قد کر زمان دن چهار رکعت بهمند و همراه این راست سه خلاصه  
 در یقین وقت اول و وقت آخوند همراه شد راست اول نکه از زاده ای و زید ای و همراه ای و زید  
 بیان کرست بآخوند فضول وقت اول و همراه زمان بحوالی غروب وقت اول فنا زید  
 مقتصد مجمع روان است بهم دوم نکه از زید ای و همراه راست وقت اول فنا زید  
 لغت بروهه است و دیگر فرامست وقت اعزام شد و همراه زمان خیابان خیابان خیابان خیابان  
 شیخ کافی این قلع شد بجهان که از زید ای و همراه ای و زید ای و زید ای و زید ای و زید  
 وقت از زید بجهان نکند همین مفید است بجهان که نایز زید ای و همراه ای و زید  
 و تا از زید ای و همراه ای و زید  
 ای و زید ای و همراه ای و زید  
 باین الصلاح است خیم نکند از زید ای و همراه ای و زید ای و زید ای و زید ای و زید  
 بشاری که نهاد همیش بیده ترضیه است بطبق فتوی شیخ طوسی درین کشش نکند از زید ای و زید

و بخواه و پهار و قیقه و فامست ساعت و زیاده و قیمه و فاتحین بخواهت و سه قیقه  
بهره او اسد نظری وال و قدم و زمان ذراع دو ساعت کلام و زرایین دو ساعت پنجه  
دود و قیقه و فامست ساعت و چهل بخت دیقمه و فاتحین بخواهت و دو قیقه  
**سپاه** نظری وال بکار قدم و می دیقمه و زمان ذراع بیان دوچهل و هشت دیقمه  
زرایین دو ساعت و چهل و چهار دیقمه و فامست ساعت و چهل بیج دیقمه و فاتحین  
بخواهت نام **جدی** نظری وال دوازده قدم خمام و زمان ذراع بیان دهشت دیقمه  
وزرایین بیان بخواهت و بخواهت دو ساعت و بیست دیقمه و فاتحین سه ساعت کلام  
دو و قوس هم زوال اند قدم و بیست دو دیقمه و زمان ذراع بیان دو ساعت و بیست پنجه  
دیقمه و زرایین دو ساعت و پهار و قیمه و فامست ساعت و پنجه و شش دیقمه و عایین  
ساعت و بیست دیقمه **حوت** و **غزل** نظری وال هفت قدم و چهل و شش دیقمه  
زمان ذراع دو ساعت کلام و زرایین دو ساعت و بیست دیقمه و فامست ساعت و پهار و خم  
و فاتحین بخواهت پهار و دیقمه **فضل** **ثانی عشر** **العنوان** فصل هفدهم  
رهم ام است که صد ام وقت مطلق فی تیغه عصر بعد از زوال است لفظ رادی ای ای خضراء خواجه  
مریم سیار ای زاده دیست و همارا درست زرار که قلت لای عجیب عبارت  
بین الظهر و العصر معمور فی تیغه شاهزاده باین اصلان شد و مفت رآن غر و شست است  
و چهل خدا فرد رایخ آستان که ای خجکدام وقت او ای کدام وقت آفراس است **نیز خضراء**  
با برلوق حسب مخفیت از مبدأ اند که رایخ زدن شنای غفار و رفت او ای کدام وقت ای خجکدام وقت

اطهرب بعد از ورود قدران وقت العصر غذیه نکرد قدران پس طبقی مجمع شدین مجمع ایجاد داشت  
و درین آنست که در فضول سایقدها و متارشادی که از حدیث لوسن است بنا شد  
بست ذکر رفاقت و مقتصدی این طلاقها ز معین مبدأ و قاتا ول عصر فرعان از ظهر و عدالت  
اقرئی مبدأ وقت مخصوص بصبرل شرکت خله و صول ؟ است در کوتاهی وزیر اینقدر  
موافق روایت زید بن خلیفة و دیگران اهدبند راه عین موافق روایت ابراهیم کری  
و عدالت مفهمنی وقت او این وصول ؟ است در کوتاهی وزیر اینقدر رفاقتین موافق  
روایت زید بن خلیفة و دیگران اهدبند شفتم و میهم نخواهی موافق روایت سید بن جعفر ره  
تفصیلی این دو سورت ترک آن هاشمی قدم خانمک در روابط شیعیان بخواهد است  
مفید رحمه الله بن ابران در مقدمه کفته که وقت العصر ای ان بصیر الظل شیعیت اینچنان  
و باعده نکار ای وقت میگیریم شفتم و قوام العمل این الفتورات مکنت است لمن برین  
که شفتم درمان اهدبند خداوند استندم و قوام اینی را داشت در باعده شفتم و فرم دین  
که بنی ایت خدا خروج وقت ای است و اینها می وقت ای ای این تحریل از عرب وقت خرا  
که مخصوص نزد ورین و مضرطان است و در صحیح ایام سال جنگی خلیل و زاده و فیضه خله و اغیره  
آن بسید، وقت ای ای که زوال است مطلوب است و منقول راز تابخرات نجوم قدم و دفع  
یکجه ای ای و ای آنست همین لغتی مزدید فریضه عصر و فقری ایان بسید وقت ای ای  
آن که فرعاً از طهراست افضل از نیز است بگذاری که از عصی و دایات، مذکور ای  
سماعکم و رهندی بین عبارت مذکور است که قفت ای ای بعد ادب عصر بهم جدید فری

مني وقت الصدور فأقبل بيته بينا ومشي الأكاذيب شيئاً فلما رأيت ذلك نما دلت عمداً  
فثبتت مذاته بطبق لعنة فأخذ العود فحسب بمحال الشئ ثم قال إن الشئ في طبعه  
كان في طبعه ليمان تقيص حتى تزول الشئ فما زالت زادت فزادت فاداً استبنت الراية  
فهي ظهرت في كل قدر ذراع وكل العصافير مسودة مراد ازان بقرينة ساراد شيشندر زار  
المكان ادركوا فلما انتهت وروأيت محمد بن العباس لم يرض بالشيء كثرة ذلك  
بدىء فرحة كذا حسب ان يكون فاعلم من العمود شعراً بعد اقامه محركيت درس  
فعجل بذكره في فخر حديث در تقبيل رواية ذريحى كذا متصل بان مذوه شد و  
شتمت بين فرحة كذا فقل بعض القوم أناضا اللعنى إذا كانت على قديرين ولهم  
اربع اقامات فحال الوبع والبلبل سليم النصف من ذلك الحال وفرات رهبة تذكره  
تعجبوا من رواية صدوان بحال زابي بعد اقامه سليم در تقدى كذا قلت العصافير  
اصدروا اذا كانت في هريرة قال قد ترقى قدم بعد اظهار وجون ابن رواية ارسطوفان هربر  
وقت الصدور في السفرو لكنه بين الصدوانين ازدهر في مدين عبرت ذكرها راست كصلحة  
ابي عبد الله عاصلاً زادوا الصدفه باي وام وقت العصر فرق وفنيت قبل باي هرقة  
او اذا كانت في هريرة فحال اقل مقدم ثلثي قدم وقت العصر من بعده خوارى سعاد طب غراء  
وكتبه وفقيه بان ابي حدث وظاهر كذا دردشت زيرين خديفة است كذا فدعاها  
فأشارت وفتق العصر فموده اندكوح من مقصود صدوان در ده دهه الى شناف از قدم  
نار عصر زافت مفتر راكن براي محبشان شنفت الام در جراب سوال ووم بيرن مقدار المقدار

مازد آنست و قوی سلطان هم ضمیر عجیب احادیث است هر آنچه موافق تسلیک این طبقه نستم  
چنانچه از این موارد میتوانیم مطلع شویم که در اینجا مسیح امین کشید که استbeschادر باید برسره رود  
تیپنی همچون قشت خانکه در روایت عبدالحسین صاحب مصباح کشید که استbeschادر باید برسره رود  
علاء شفیعی از

كما كانت إلى العبراني عيسى عليه السلام أخوه يوحنا واليبيوس وبيطليموس ثم زبديوس السادس  
يتغنى في السيل المجردة ويذوق عنده الموزون فاصح حمزة وأفخران كانت صلباها وأندرها  
الثقوب التي في السيل يكتبها إبراهيم إن شرطتني به مجده وآخذها بكم يعطي له يكت وروات  
شريمه وهو ابراهيم حمزة كدراكه واستصرحاً زبديوس السادس كرواست كفالاً أغلى عمره

اعلیٰ وجہ اسی مدد سے مرد ایسا کر رہا تھا کہ جو بیوی دب دیں تو اسے رکھنے والے  
بیویو وہ قصہ لیتھ کر دا سات کیا امریکی سفی طبقہ تمثیل سبقتو شمس است و از عمل میری  
لارہ شود کہ اختم کرنے پر رحمہ داد در تندیب و استبعاد رجبار زد کر رہا ہے حجۃ بن علی از  
سما عین مہران کہ قال قفت لالی عبد اسعاد یکشمش فی الغرب انداز بالصلیتا وکی خافع ان یکون  
لتفہ صفت اکھیں و قدست رئانہ اکھیں قافت لیلیک صدھ و اکبل و روایت دیکارانہ فیلر  
بان بمارت مذکور است کلذ فنا نہیں مذکور ہے بلکہ برقیں ہیں اعترضیں پوری شرمیں و الکھوڑیں ایک

در ر صحیح از حضرت امام رضا علیهم السلام روایت رویت آن هوقوف بر زاده ای بجهه میست  
بیان مویدات احتمال و است نشان و نهاده باب این جنبه این باب در عرصه الشارع و شیوه از  
او افت و ذمہ لکن در بعض کتب خود و سخن طبعی در جو سطح بلکه است تصریح اتفاق نیست و چنان شهید و ادرا  
متا فرضی و فرضی نه طبعی ذمہ بکتب خود و سخن طبعی دیگر که در این مطلب اشاره نداشت و چنان شهید و ادرا  
در همانجا تکه دندیست ذکر کرد که اساد و میث برا و اول مطلب اشاره نداشت معتبر است بز داده و  
پیر احتمال و قاعده اصولی قضیه محل اول باید نیست و سچ باید مکمل این بحث اشاره کلیت  
احتمال اول است داشت و باشیا قضیه در فرع این بحث کفته کروایت زر از این عقاید  
که در کتاب فیض آن روایت که وقت المغربی اذان القرض فان رایت بعد از که و قد میباشد  
الصلوة و مضمون صورک و مکفی عن الطهاره ایت اصلی بحث میشاند باعتبار احتمال و است بعد از  
اذان بمن بازار و وجای معموری استادی ملک خان در شرح فی بعد ارشد حدیث ابی الحسن  
که وقت سقط القرض و وجیل لاظهار این فتحه که ایام القبر و تصفیه اکثر وقت تنفع من  
المترقب فما ذاجرت بقدیم الرأس الى حين المغبر فقد وجب الاظهار و سقط القرض ای  
متفق توافق حدیث ابی الحسن علیهم السلام با این فتوحه اذکر لفظ و وقت المقرب بصیغه امر بر تفصیل  
ومراد بمعنیه در اذان غایل المقص غیری به ببر تر و واند اکنت پس ای مصلحت حدیث ابی الحسن  
این بمشکل بخی و توافق که کار مغرب را بخوبی بداند باشد و قوس افق پس چون مشکل از  
خواهد و قویت را که کردی بعد از اذان اعاده و با اذان اخرست بخلاف روزه و نهاده باید تصحیح و تفسیر  
میشون اکد شیوه در تحقیقین مثل آنچه از شیخ نهاده این مفهوم و مذکور عجیب بحث این و تفسیر  
راسکون قافت نهاده اضافه خوانده اند و خیل کرد اذکار این حدیث من فی حدیث ابی

كفت لابي عبد العزير كل ان اناس من اصحاب ابي كفط بيسون باللغز حتى تثبت لهم فلان  
الى سمع من قعوز وك متقداً هندا نيزار اوان رمحني روايات ذه بحرة مغيرة بس است كذا  
بجوم شرط عزمات اشت وعذرا زما بهمه ودوكهه آخر وقوت عطاق اك وق اتو اكته  
محضن معد ورين يحضرن ايت جا كلا زعيدين خنج در تيزيز مروي است لكر عيدين صدنا  
من اخواز عيدين قال اران باكل هدكان افر غار عازل ملوكه وفا والاصيون الفعر بسته  
لابي عبد العزير كل ان اناس من اصحاب ابي كفط بيسون باللغز حتى تثبت لهم فلان

از ای جنیز عیسیم که ان بالک صد و قیچین غیر المزعب فان وقتها واحد و وقتها جو باید و قیچین  
سقوط هدایا شفقت است که در پس ساعت راه میان شش بیان یعنی آنکه لطفا و وقتی نیز بعضی را باشد  
ما نشدر و ریاست بین ششان از ای عبد الله بهم که بالک صد و قاتن او اول لو قیچین افضلها باقی  
از محل بر وفت اول و وقت آن فرد از دار و بعد بعضی میگردد و اینین مذکورین لئن آنها هستند  
بر ستش و هنوز این حکم با ازین حکمان اراد توجیه آن مکننست بسیار مدار و وقتی اول  
و آخر وقت اول انشاد باقی روح و رشت و اشتداء معزب اینین حکمات را بپیش اول ای ای شش  
نسبت بایصلات و ظهر بر ایست که مراد فعل اسلام از آنکه در کوچک و میزان توفیق روایت  
آن بهادوقیتین آن فوچه سقوط الشفقت روایت شده بر سکشنا معزب اینین حکم بیان بر  
فرموده است که ویس زندگانی لفکر داشت اللو ای ای وقت و احوال ای الشفقت ایا  
هو و محکم و میسین بین محبوبیت الشفقت ای ای شفقت ای ای شفقت ای ای شفقت ای ای شفقت  
الشفقت ای ای شفقت  
المنزب و لزون فی اذ اصل اهل لزون و سکون و قرفتفت دیگر غیره و لذلک صراحت و لغای  
ضیفه بین شده که مذکور شد و وقت آن فوچه سقوط الشفقت و خاتمه روایت مذکور شد  
چشم بر لطف وقتها بصیرت مزدید است که مراد از این وقت ای ای وقت که این فیضه بین شد ای ای  
وقتین نزد و قیچین مذکورین و مکننست که مراد از این مجموعه قیچین مذکور شده و مراد قیچین دین  
روایت نزد ای ای وقت ای ای وقت فضیلت باشد ای ای وقت روسخته ای ای وقت که آن نظر طور  
مجزی است ای ای وقت زانی ای ای وقت آن و مراد فعل اسلام نیز متعار است که ای ای شده موافق ای ای وقت  
در پس ای ای وقت

وقتها وجوهها وقت فتها سقط السفن ودمقرايميان ويجستها هنفرين اسما صولانه  
دارند چنانکه خاتمه روايتين هرگوئين است خالى از اشخاص میست و بعد از اتميل در راه ب دلخواه  
مستفاد ميشود كه وجهاستن: عجمي هر چهار يعضا ز روایات از مصارف صولات كه وقت داشت  
من عرضت وقت هر قرار است داراز و زور هر میز مستفاد ميشود كه مسلك اعتماد را دارد از هر فرض  
معروف دو اغافل آن از پير اراده اند از حققني آنست كه يشان روحون وقت همی خان رئشه  
بعد از حققني بخول وقت یافطون ماقن در صورت افغان احصان همچنان با وقت شروع فرض همچو  
دو اغافل آن که از خصوصت اباده اسلام و مدرسيت که بر راه معرفه لكته را تلقی اربع رکاب  
بعده لغرن بسخون همچو اين طبقه اکھيل بمنابع اعده مصلح رفعي المطلب كرده وقت  
ادا آن قبل از سقوط هرچهار مفسر است نموده تو خوش بگردیدن زمان كه هزار زرع عاست مجتمع  
این هفت رکعت که زاره شود بدلانقدر وقت بدانند که در آن و رکعت هوسه غافل شد که این  
این حججه هر سلام که در فرض هرگز هرگز است مستفاد ميشود كه وقت ادا آن پير قبول سقوط هر دو را  
در آن می شود و تحریر ظاهر شد و گنجينه ز این نه رکعت در وقت مذکور از نوع اعتماد می گذر  
و رتا دیه اینها و عدم المفاتحت اموری که از زواره و آوابنهایا شد همیزیست و انتی را همچو سرور  
و مانندان از چنین معتبره در ادب فرض همچو عرب چنانکه از زردا وای است مقاوم شد و من عرضت  
وقت مذکور است که راه بکلا مغيره مدين و فرضه و اغافل آن چنانکه در وسیبی زنست  
و شنجه بمال برآمد و هضم افغان در مابین و زينه و اغافل مذکور به ساوی بگلرث ثبت شد و  
ز هر عرضها استمن و گفتن اگه در هم الذي همی فعل مایت و ولا يتعين هایت: غیره سر بر راه گزند و دلخواه  
باين سکه الخطبه  
بنیان الخطبه

و متن بذکر را کنکسدا و وقت اول آن سقوط شفق شد زمان مقتضیان کمال فوج خلقت  
مطلع از نتیجه مخ بر قت این خواهد و جذب کشیدن طوسی مقدس و تدبیر پیچیدن آن کرد  
و بنده من توجهی روایت زواره و روابط این بین عذر کرد که رشد مشکلت و پیش مکمل است  
اشت این خبر را دو توجه کرد است اول آن که حسن کمال غفاری شد شش اینکه عذر نیز  
باشد که از سقط خواهد کرد و آن میزیست و این وجود ملام انتقام غیر عذر کرد و بنده من  
کوچ کرد و مرا در ازده  
درینه هنوز  
هر چند نهاد  
نانی آنکه  
کذا صیحت و انتزی اینکه وقت و میریش اوقت و انت این مصطفی خواهی شد  
و این و بجزیز بیس رغیبت دو لات این روایت برشطب قید و انت تری اینکه وقت  
صورت خوار و جای خود را کشیده باشد و خود در شرح کافی از ناراصل است قت اینکه  
این دو کوشش کرد که رشد مشکل است و این در وقت اول صد عما ایشان در این اجرای  
وقت از شر و در این قلب از سقط شفق بدیل روایت اسماعیل بن حجاج بین ایشان اینکه  
کاری کرد که از سقط شفق و در توچیر روایت زواره و تمجید فقره و اناضل اینکه فرموده اند که فرانسیست  
کاریں را کده رسول مصلی اللہ علیہ و آله و سلم شود وقت عصر و خفت برگشت او اینکه کشتر  
باشد رای اینست اکه و صورتی که خود را داشته باشد و از ایند از زده باشدند اینکه فرنز  
پیار اصلان کرد درین اینکه در روایت بیرون خشم مذکور است که قول است چیزی پیشتر  
الی اینکه لیل فوج خواهد اند که فات میست بین اینکه وقت فضیلت عشا داخل شو پیش از

و افضلی است موافق روایت زواره ایاب عبد الله علیه السلام در قصیره دوکه و راوی تقدیم زار  
و فرا و حائل و قصیر اینکه رشد و روایت میگزین ایاب عبد الله علیه السلام در تقدیم  
که افزونت اینکه میگزینست و یاطوع جوانست خواهد که در روایت بین دوچنین نموده است  
و افضل سعی کردند و اینکه وقت مذکور میگزین و وقت مطلع لکم مخ اول اینکه شاه اینکه میگزین  
بامداد وقت مطلع اینکه میگزین هر چند و رایت مصبوط در اصول معتمده است مانند زیارت  
زاره ایاب عبد الله علیه السلام که مصلی سوال مصلی ایه و رای اینس الفتوح العصرین زیارت  
اینست ایه و فراغ عذر و مصلی به لغز و ایه و الاغز قبل سقوط الشفق فراغ عذر و مصلی به لغز  
قی باز و این فی ذکر رسول ایه ایه عذرستیم وقت ایه و مانند رایت اینکه عذر کرد  
سات ایه عبد الله علیه السلام کجیم میگزین ایه و ایه  
قل ایه باس و مطلع ایه سقوط شفق است که میگزین رفع رایت مطلع ایه که رشد مشکل است  
از اینکه میگزینست خواهد کردند و بین ایه غسل و مسراست طبق مذهب و ایه و ایه  
وروایت زاره ایه که رشد مشکل و ایه  
ایه ایه که رشد مشکل زیرین زاره ایه و ایه  
یعنی میگزینست و بین ایه و ایه  
یعنی میگزین و بعد از این میگزین و بعد از این موافق طبق مجمع میان روایات تاضیل  
محضی میگزین زیارت اعذر و تاطرع فرجه میگزین و مانند است و روایت مصلی ایه ایه و ایه  
که اینکه ثبت ایه و ایه  
و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه

دویم شب و میان آنچه که رشد مشکل است در حدیث اول ایه حبام که وقت اول بیان  
بعد از اینکه میگزین ایه و ایه  
اول افضل از وقت دوم است که میگزین زیر ایه و ایه  
دویم شب بعد و میگزین ایه و ایه  
و آن روایت ایه جعفر علیه السلام است از حضرت رسول اللہ علیہ السلام که ایه  
آن شیعی ایتی لاحظت ایه ایه و ایه  
این میگزین که کار را بر میگزین خود ہر ایه میگزینند نمایم خفیف راتا و دنک  
شب ایه و مخفی نماید که میگزینست که مراد ایه حضرت ایه کلام آن باشد که ایه  
مشکل میگزین بعد از وظیفه مغرب و لوزان ایه غسل تعقبیات میشتم و بعد از ایه  
آنها صدۀ عثامیکاردم بنا بر اینکه میگزین شیر فریضیه از ایه وقت در صورت غسل  
بنو افل و تعقبیات است و بدن اینها مبارزت بفریضیه فضیلت حق ایه و صورت  
ترک نوافل مغرب تقدیم عشا بر وقت سقوط شفق از تاخیر آن تاسیوط شفق  
چچ جای زناده بران جنایک از نامام در احوالیت ماضیه طا هر چند پس وقت اول  
عشا ایه فریضیه شفق مانند توقيت فلک است بوصول نی ایه در قدم و خوان که میگزین  
رعيات ایکان اور ایک نوافل است و باقطع نظر اینها مدارل حديث بیوی پیش از  
نیست که حکم ناجیه عشا بایه این مصلحت مرفوع است پس حکم تا زمان بایه حديث تا زمان  
تیبا و بعض اذناء متسلم ترجیح مروغ است بر ثابت و تحقیق حال درین مسلم از

تامم در روایت ذیح ایاب عبد الله علیه السلام که در تدبیر بایه عبارت مذکور است که این  
چیز مطلع علیه است ایه رسول مصلی اللہ علیہ و آله و سلم و میگزین است وقت فحاظ مطلع  
جیز بین ایه و ایه  
المرح مصل اعجمیه ایه و ایه  
حتی کان وقت المیت فیه مصل و مصل اعجمیه و مصل ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه  
العجمیه میگزین و هبیث اللیل هم قابل مایه و میگزین وقت و ایه وقت فحاظ مطلع  
و مراد ایه علام و میگزین وقت درین حدیث بایه حد و متفقین وقت و ایه وقت  
مذکور است پس ایه جعفر علیه السلام باطل درین دوبار غیر ایه و ایه و ایه و ایه و ایه  
اول وقت ایه ایه مصلوات در و بارچنگ و فصل سایه ایه آیه که رشد مشکل  
**خامع شش** مراد ایه مصلوات در ایه و ایه  
و کاہی مجموع آن باشد رکعت و ترک بایه رکعت باشد و کاہی مجموع میزد و رکعت باشد  
که عین نافه فرود واقع اینست آنچه در کافی ایه جعفر علیه السلام مردیست که کافی  
رسول مصلی اللہ علیہ و آله و سلم ایه و ایه  
و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه  
محمد بن ایه ایه عبد الله علیه السلام که ایه رسول مصلی اللہ علیہ و آله و سلم ایه  
اوی ایه و ایه  
روایات واقع شده است که وقت قیام حضرت بنوی مصلی اللہ علیہ و آله و سلم میگزین

توابعه که بجهة تمهیه مقدمات و ادراک همدا سکس او نصف آخربل ایش که زمان چهار  
دعا و قرست موافق راهیت مذکوره در کافی زنگین پندر که آن سمع با عبد الله علیه السلام آن  
اللیل ساعه مایا و افعما عبد الله علیه السلام یعنی ویدعو الله فیما الا کثیر لفظی کل لیده دلت  
صلحک اللہ فیما ساعه یعنی قال او افعما صفت الیل فی الدلس الاول لیصفت  
المباقی و رخصتی که از لیصفت دایات مفهوم میشود در قدم آن بر لیصفت میل به کته مادر  
غیر از اصحاب اعذار و جواز عمل بان ابن و دویس بنا بر لیصفت سند آن ضایقه کرد است  
اما مذهبها وقت مطلق این سیزده رکعت طبع فخر شایست مکرر بجهت که هجده  
آنرا قبل از طوع فخر شاید دریافتی شاید ایانا آن وقت پدر ارشد به باشد که حضور  
یا تمام آن را بجهل بعد از طوع مذکور از روابیات مفهوم میشود بشیوه زنرت و عدم عقاید آن  
اما وقت فشریت آن سبب هشت رکعت اول آن از عبادت مذکور است تا طوع فخر  
اول بنابر ظاهر که در کافی و غیر آن از جملی از این عبد الله علیه السلام مرور است که آن بحوال  
الله علیه السلام علیه السلام اذ صلی العشا الاضحیه امر بوضو و مسوک از عذر آشام  
نمایند و میشوند میشوند  
محروم فیمساک و رضا  
محروم فیقر ماش آن الدسم لیقوم فیمساک و میوضا و میصلی اربع رکعات نمایند و میقدح  
و میصلی ربع رکعات تم  
اذا كان في وجہ اضطریح قام فاوترم مصلی الرکعین جنطاها هر را از وجه صبح درین یید  
سر قدرم  
ظنو و پیرو است موافق راهیت اس محیل بمن سعد و اتفاقی که سلات بالخلیل ایضا  
عن ساعات نقل ایضا ای اینجا الاول و سالنه عن افضل ساعات ایضا قال ثلث  
الباقي و موافق راهیت مشوره که تخفیج بھائی محمد سد در منفتح اخراج ذکر کرده که  
الوزیر

ان رجال اسلام امير المؤمنين عليه السلام عن اوراول الليل فلما كعبه فاما كان من المحبين  
خرج امير المؤمنين عليه السلام الى المسجد فنادي امير المسلمين عن الدوائر ثمرات  
نعم سعادة الورثة هذه ثم قام عليه السلام فواتر پس آنچه صاحب مختلف از سید رحمة  
رحمه الله سدقه کرد و که آخرون وقت صلوٰه لیل خاور فجر او لست مکنت که راد او  
از زمان وقت فضیلت هشت رکعت او باشد بطبع دوایت جلسی من منافقین  
روایت نباشد و در مقدمه این رساله بیان وسعت وقت ما پسین اخرين که داشت  
پس آنچه در کافی و دویت که فلت لای عبده الله عليه السلام ای سعادت کان رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم و فرقان علی مثل مغایبت پس ای صلوٰه غرب و ازان نباشد  
آنچه در قدر راین زمان سایه که داشت مفزووم میشود و که زمان کزارون و در تهنا  
از حضرت بنوی قوب برع ساعت مکشیده و طاها پرست که محظی رعایتنان فخر  
نیز با قوله آن از ضجعه و تعصبات مشهوره عذر زمانی فمعتد به بعد کزارون و دفتر  
تا طلوع پرتو خانی میباشد من کی کزارون جمیع آن در میان اخرين نیست بلکه نیز  
بر و اینکن که در مقدمه ندکور شد و دلالت داشت بر سیمه مبارکه از طریق خوار و اول  
موافق بدان لذت اخیر لیل است منافق کزارون جمیع سیزده رکعت نیزه ران  
نیست پس منافق آن نیز نیاشد که لبیاری از فعیها تصریح کرد و ام که فضل افقا  
این جمیع نیز آنچه از لیل است بنابر طراحت آخرون داشت آمیل بن عکر که داشت  
بکله منافق آن نیز نیز است که در میان قوم شهور است که از جمله این وقت نیز حضیله

فراویل باشد و موفق روایت استحق بن عمار بسط از بعض ارباب عصمت که محل اگرچنین ما  
میشک و مین ان یکیون ایشان دعا ز مسک فان کان بعد اذکن خاید ایا بانجو و بانزه خیر و بخکان  
حمل مطلق خیر بر فراویل اگنیک در آنچه دکانی در ایشانه تین در برویست که ساخت با عبد الله  
عن افضل ساعات الورت دقاں الیغرازل دلکن یماند و جنبا می خنوزی ی هستادی طلب شرایه در شرح  
آن بنابرآذکن در اینچه صبح هادی باشد شارایه ذلک مطلق صبح که معلم عنی این باشد  
کفر اوی وقت صدرا صبح هست پر وقت و قرزا نیافت هدم بمن که مرامت آن منزد و شاه  
آنکه دراد و عبارا باشد از افراد صدق و کاذب لطف اوی ذلک را بد اشتادا فخر که حامل منی این  
باشد که وقت و رواویل مطلق فریست و اسناد **فصل سادعه** اجماعی اهل  
اسلام است اینکه مبدأ وقت مطلق مخلوٰه بطلوع صبح صادق است و مفہومی آن طبق  
شمس از اتفاق و علامت آن بنابر استنبات جنبا غفوری هستادی طلب شرایه در شرح  
کافی از امثال روایات دال بر همتر از وال همه شرکیه و تحقیق عزوی شمس حدوث  
حرمه است لازماً جانب غرب وقت اول آن از جمله وقت مذکور محمد و دامت از  
طرفین بطلوع غروب و شنی صبح آسمان چنانکه در رویت ابن سنان که در فصل ایشان  
کذشت مذکور است که وقت الجوزین مشق الچوی ای ان تحمل الصبح الشما، و بعدهن  
تام تحقیق طلوع شمس وقت آخر آن است و چنانکه مبدأ وقت اول زنگیکر کزاده شد  
بهتر است وفضل از همه لذت که شروع دران مقارن اول طلوع صبح صادق با  
چنانکه از رویت استحق بن عمار که قلت لای عبد الله علیه السلام آنچه عن عقول ایشان

لیز جندا نکن بفخر و میکن باشد بهتر است و چون رکعتن نافریخته از همکار مصوب میباشد  
پس نکن کذشت و مولیدات هست امثال روایت زرازه از این حضرت عیسی ام که راه  
عن کوئی بعقول بفخر و بعد بفخر فعال میباشد از همان من مبتده لیل و روایت احمد بن محمد  
سات از اضافه عیسی معم رکعه ای برقا ل خواه با صدۀ لیل وقت تقرآن بعد از فرعون زیر  
ناطوه فرعونی است و دنیا نهایت آنچه در استحصال راز جهنم میگردید و روایت که سالات  
اباجعه علیه السلام عن اذل وقت رکعه بفخر فعال رساله اللیل ایضا و این حضور محمد الله  
ازین روایت استنباط کرده است تقدیم آن برخورفت که دهد که شوره و دهنه فصل بدهارند  
رسد آن خدا طبع خوشی آنقدر وقت کنیایش این در کوت با قاعی آن و شهشه باشد است  
و ممکن است که در او اول وقت مخصوص آن و مخصوص ازین نکند بد نوسیع زمان دنیا بشکردن  
قویت همان محکم است و آنچه در بعض دایيات مانند روایت محمد بن مسلم که نیعت آنها  
علیه السلام مبنی علی کوئی برقا بفری و بعده وعده در روایت این بی مغفار کر سات ایضا  
علیه السلام عن رکعه بفخر مخصوصا قائل بفری و بعده سخن طبی حمد الله و بعد نیعت  
زوجی کرده است یکی از این رخصت مخصوص کسی باشد که کار و دنیا و قبول از ان کرده باشد و فتن  
رخصت که در باب سازی از اصله لیل میسر خود رکعت کرده و یکی از برقیان پیش از این رخصت  
این بی مغفار و مرموز که دلخت لایی بعد اسلام علیه السلام متی اینکی برقیان فعال لی بقیع  
این رخصت لایان این برقی علیه السلام امری این میکنند میباشد که برقیان فعال لی بقیع  
مسخر شدین فاقه هم عرض و اوقی میکنند که فتحیم بالتفصیل و یکی از گمرا برقی و روایات مذکوره

في صلوة البحرقا قال مع طلوع الظهر ان الله يقول ان قرآن البحرقا من شهادة النبي  
صلوة البحرقا شمد له ملائكة الليل وملائكة النهار فادع الله صلوة بصيحة طلوع  
النور انت لمررتين على نعمتك ملائكة الليل وملائكة النهار استنا وطهود پرسن زير فعل  
ثاني عشر كرذشت در جله فرماني که امیر المؤمنین علیه السلام در باب اوقات صلوت  
بامرأه وجلاد ونشطة که حصلوا بهم الغذاه والرجل بیروف وجد صاحبه ومشائیه ایهول  
بر تعلیم آداب امامت داشت این طبقاً جمعیت مأمونهن هست و سابقاً تقریر شد که جمیع از  
مشايخ امامه بر ایمه برآورد که تاخیر در صلوت ازوقة اول آن بی ضرورت با عذری ای  
یست و همچو دیگر بزیر شد که در وقت انتظای مصلیت ندارد و محل نیزاع در مسکن  
جو از تاخیر محظوظ از وقت ازوقة است و آنچه رشیح مفید در مخاطبین که در کوتاهی  
و سابقاً نقل شد که صلوت مختصر در وقت انتظای مصلیت یا مجمل است برسانند این کافی  
که در حکم قضایت یا ایکن قول باین مخصوص او باشد چه این حکم از هیچ یک از مشائیه  
که در عدم جواز تاخیر برگردان او موافقند منقول بیست بلکه خود بیرون و متفق با این  
تصویر کرده است و کافته و نکل من اعراض نفس و قیان اول آغاز اولاً هر لان عذرمه  
والاثنی في الحجـب الاعـزار و لا يـلبـقـي لا صـارـان يـوـضـرـ صـلـوةـ عنـ اـوـلـ وـقـتـهاـ وـهـوـ ذـكـرـ  
لما عـيـرـ مـعـنـيـهـ مـنـهـاـ قـانـ اـعـزـارـ اـمـ اـصـحـمـ قـبـلـ انـ يـوـدـيـهـاـ کـانـ مـضـيـعـاـ لـهـادـاـنـ بـلـيـ حـيـ  
يـوـدـيـهـاـ فـيـ اـعـزـرـ الـوقـتـ اوـقـيـانـ اـلـأـوـلـ وـالـأـخـرـ عـنـ سـبـبـ فـيـ تـاخـيـرـهـاـ اـرـثـ،ـ اللهـ  
بـلـكـ کـلامـ شـخـ طـوـيـ رـحـلـهـ وـرـتـبـهـ وـرـتـبـهـ دـرـیـقـمـ اـسـتـ بـرـاـیـکـ وـجـوـتـاـ دـرـیـحـلـهـ

و لم يركع ركعه الجراير كعوما و يوزعها دامت بمحبت قول ثانى بالختانة  
اجمع مرکب چه هر کر قایل است با متد او آن تاطهور مرمرة قایل است باينکه آخر و وقت آن  
طیوع شمس است داین نیز کمال غرابت دارد و چه ظاهرا هرست کر قول با متد او و وقت مطلق  
آن تاطهور مرمرة یا طیوع شمس سچ منافات نزاره با اکنون خوش را تقدیر و تاخیر آن از پیش  
حد و مغینه جایز نباشد بل الات روایات مذکوره و بر تقدیر تاخیر آدا آن قبل از خروج  
وقت مطلق سقط قضائی آن باشد و الثاقعه که موید ای مطلب روایت همین از  
امیر المؤمنین علیه السلام که مسن اد کر من العذرا رعه قبل طلاق لمس غضف اد کل الغذا  
تمامه و روایت زاره از این جهت علیه السلام وقت العذرا ما پین طیوع العجز طیوع عس  
و این نیز غرض پست چهار اد کل غذاه بعنوان مذکور یا با متد او وقت مطلق آن تاطهور  
منافات نزاره با بیوت اتمد و تقدیر تاخیر آن تایم خود را بغاکنه که اولی است که مشاه  
روایت ابن سنان وابی بصیر را بر اینهتا وقت فضیلت حکم نهاده و وقت تمحص  
تاجمع میان اخبار کرد هاشم و این نیز غرضت چه مجمع میان اخبار بر تقدیر ثانیه سنان است  
از مجمع میان آنها بر تقدیر اول نزیر که تقدیر تصحیح روایت ابن سنان مشاه و توجیه  
تفقہ ولیس لاحدا محتج با رجح تکلف اعیدیت سجلات ثانی که بی تکلف  
درست میشود و کجه هم او لا و آخر

ابحث عنه في موسوعة سبب الامراض مكتوبة في المدرسة اليونانية  
والغاء واصطباعه حاكم الارض امداده واسلامي وليام اش اما بعد نقول  
احترم المؤمنين بالوجه العين صدر الدين محمد اسكندر شرح العدد المقدمة اليقين ونقد  
ذالكين نجد وحش سخت ليبيس طلاق محظى الاجاط عن بيان اقواص المفتي وذات  
الطلب والدعاوى دراسته صورة بـ المبدأ والركب قلم والخطاب بخط وصف المكان  
جبار قمع اعلم بالكلب بعد ترتيب شعاعين افق للاجيطن في قمر طلاق ان ادا  
ذاته الشيء مقداره شعر في المشرقي ان تقدر الراحته هو خوف في عالمه من اعراضه التي تحيط  
والروايات اسحق الف ثم والخاب وذاتي وذوي قدر المفتي يحيط بالمهم وذاته  
تحت قلبه والذئاب انتك ولذكي ان الدليل لا في في بالكتف الشت المطلق يمشي  
ذكريها يحيط بالمهم وذوي قدره ذهبي بحسب المفتي الذي يكتب الادلة اهم اشياء في المفتي  
عن ذهبي الكنب ان ازداد اصحابه ازداد اصحابه ازداد اصحابه ازداد اصحابه ازداد اصحابه ازداد اصحابه  
ذكريها يحيط بالمهم وذوي قدره ذهبي بحسب المفتي الذي يكتب الادلة اهم اشياء في المفتي

۲۷۰

العنبر فضلا

٦١

۱۷

٦٣

四  
〇

١٣٦

۱۰

ج

مختصر

سی ام  
جوانان

سورة العنكبوت  
الحمد لله رب العالمين

۱۰

الطباطبائي

三

1

ست المعموم عيضا باب في قوان لم يجيئ برأ فرقا فرقا والمعموم عيضا بالجرعا وأهلا  
محنة فرقا فرقا فرقا بخلاف صفت بناء اشان ما يسمى الفرقا ونحوان عليه  
المناخين متافقين لتوافقهم في كسر لامه ويلحقون عيضا التوازن بالمعوز سهم  
ويحيى بحسبه ويرجع ويرجع ويرجع ويرجع ويرجع ويرجع ويرجع ويرجع ويرجع  
وكذلك الحال على كل مفترق فرقا الفرقا مرات فرقا كافى ليكون وفاته بنات وبين زوجين  
وهو من رافقه في كل فرقا  
لذلك اضاعفه بـ اشان الكلمة مفرودة وكلمة اضاعف وهو مكتوب في المقدمة  
او مركب بالمعرفة وهو امثال ادا زيد ومحنة المؤذن سهره والدار وفتح المفتر  
مفروض فراس موزونة العينين في المعرفة ففي نظر الراية مثابة مهنة فرقا سلة او مهنة  
صيغة المفتر ارتقا بمحنة ومحنة نصف برس السليمانية واربوات واركز  
الاشان كمهنة مفروض بمعنى احمد عمودي بن اللافوفان بناني بما في في وفقيران ارتقا  
والذكر ان تداخل ويفعل ادعيه بـ المفتر بين حرف الشاء سه المقدمة انت  
وتميل بـ المفتر كا وفوت فـ بين حرف الشاء والمقدمة انت وكذلك في تحصيل مثابة المفتر  
والعكس لغير الشاء في المقدمة انت ومحنة باحاس لست انت ولا كان انت ساهما بالخفف انت  
يا خفف المفتر لغير الشاء في انت ومحنة المفتر لمحنة لمحنة المفتر لمحنة المفتر  
ولـ المفتر تعلق خفف المقدمة انت فـ المقدمة انت سقط ومحنة لـ المفتر لـ المفتر لـ المفتر  
وـ المفتر تعلق خفف المقدمة انت فـ المقدمة انت سقط ومحنة لـ المفتر لـ المفتر لـ المفتر  
وـ المفتر تعلق خفف المقدمة انت فـ المقدمة انت سقط ومحنة لـ المفتر لـ المفتر لـ المفتر

## جدول - المنشآت المتقدمة وصورها

**التشريح** لما في اللعن الاوس ازوجات ٤ وآنذاك للدم ٥ وآنذاك للريب ٦

فَلَرْجَاتِ الرَّابِعِ وَنَوْهَةِ السَّمِّ الْأَسْتَثِ وَبَاقِي الْأَوْهَةِ لِلْكَلْوُشِيْمِ مِنْ ١٢ نَزُوْجَاتِ ٣  
وَدَرْجَةِ الْلَّدَمِ ٤ وَلَرْجَةِ الْمَدِ ٥ فَلَرْجَاتِ الْأَرْقِ الْأَسْتَثِ هَمَامِ وَبَيْنِ عَدْرَوْسِ لَرْجَاتِ  
وَبَرِّ ٦ وَبَيْنِ هَمَامِ عَصَمِ ٧ تَوَافِيْنَ لَرْجَاتِ فَرْدَوْسِ الْأَرْقِ الْأَرْقِ هَمَشِ ٨ لَرْجَاتِ ٩  
وَبَيْنِ عَدْرَوْسِ الْأَرْقِ الْلَّدَمِ دَهَرِ ١ وَبَيْنِ هَمَامِ دَهَرِ ١٠ وَبَيْنِ هَمَامِ دَهَرِ ١١ وَبَرِّ ١٢  
لَغْيِ ١ لَغْيِ ١٣ وَبَيْنِ عَدْرَوْسِ الْأَرْقِ الْلَّدَمِ دَهَرِ ١٤ وَبَرِّ ١٥ وَبَيْنِ هَمَامِ دَهَرِ ١٦ وَبَرِّ ١٧  
بَلْكَنِيْدِ الْأَرْقِ الْأَرْقِ دَهَرِ ١٨ لَغْيِسِ ١٩ فَبَقِيَّاً كَلْدَارِ كَلْسِ هَمَامِ بَعْدِ كَلْلَى الْأَرْقِ الْأَرْقِ



٥

ست وبين دوكلاز وفرنزيوسان يذرن اخواه الصالحة ذوي الراية الكثيفين بالبطولة والشجاعة  
وقردو في كل عصف غب ففي اخر اجلها شتمان كفاحه للسلامة وافتطف في مطر وحسره في العصا وفجأة  
مروا على الملازم في القصر الملكي امرأة شفافة اذوهها حماه ولعلها حماه لكنها طفت على الاجاثه بجانب  
الكثرة لا يرى لها رقا طالعه تهرب سار ثم قلبها جائحة طارقة طعنها عاصي العذاب من كل طلاقه  
لكرن العصا كيروز اول الموق ففوق العصا لعاده لشيغ العاد عذابه للبلد ودرهم العذاب الالعاظم  
اشترى فيها باشراط الکثر مع انجلوك لغافق وللملاع باساقط الملاع ويزين من انكم لانكم في قصر  
الله في بابل والذئب من يده شخص من هذا سهل نصوصه في العباريس الملاع الشخص مخلصه قدس  
والقصور على العصا اثنان يديم اندر كيشا والا راشه كيروز ارعى باساقط الملاع ويزين من انكم لانكم  
اشت لمن اذفنا في زربيل على انقدر كيروز طعنه كورت العصا تكريهه وان كانت اندلس لانكم لانكم  
فاساقط الملاع ويزين باذخريه قدره كيروز تجيء بذل المقت لكيروز وكلايله تجيء بذل العذاب لكيروز  
دين الحبيبي حق صدقه الملاع ويزين الملاع لكيروز او اشتهي باذخاب الكثيفه اذا كان ملتف على الملاع  
مع انت العصا باشراط الکثيفه عذاب لغير اكله ويزين الملاع لاشت بذل الملاع ويزين الملاع  
كون المعصي كيروز كاهم لذلت داد افلواه الملاع كاهم الراي سليمانيه على تغيره الملاع كيروز بعده  
للاذفاجه ويزين اشك اذا احس كاهم ذات هرمانه غير سعيه اه انتف كفواه العذاب ويزين دهنه لذا  
العقل الملاع يوق ان العذاب سعيه تغيره ملاع اه قاده وانكنت راح العذاب سعيه تغيره دهنه لذا  
ليبر الملاع في قدوه حسيبيه وطبقه في ان راح العذاب سعيه تغيره بسبيل عالمك ويزين الملاع  
حرار الملاع باذن داد اسلوب داد ملقيه ملقيه تعذره لارسلها لارسلها لارسلها لارسلها لارسلها

مقدمة مقدمة سعى إلى إثبات  
الله أولاً ثم إثبات العرش ثالثاً ثم إثبات العرش  
وأيضاً ثالثاً في إثبات العرش  
سيكون وظيفة العرش إثبات العرش  
فهي وظيفة العرش إثبات العرش  
صادر عن العرش إثبات العرش  
معهدة العرش إثبات العرش  
إثبات العرش إثبات العرش



عده ثقہ ان المفہوم سے اور میں جزو اللسانہ میا مخصوص الکمیت المقاکم را لست رہا میں جو حکایت  
پسند نہیں بنوئے ایضاً میں نہیں دلائیں بلکہ ایسا ستر و پیروانہ نہیں کہ ایسا دلایا جاتا تھا کہ کوئی دل او  
اسکے ایسا طبق الکمیت صاحبہ و مخصوص ایکنڈے میں چھڑے و باقی بھی الاحاطہ تارہ میں ایسا دل ایسا طبق  
باہر نہیں کوئی دل کی طرف فرمائی جائے مخصوصہ الکمیت نہیں کہ ایسا دل ایسا طبق فرمائی جائے  
و کوئی دل بدل دیا جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے مخصوصہ الکمیت نہیں کہ ایسا دل ایسا طبق فرمائی جائے  
ہذا سب سے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے کہ دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
و زانیں ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
لیکن ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
ان قیمت لکھا کیونکہ خبر اسی تجھیں میں خبیث الکمیت ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
اوی المعملا مطابق الیزجت میں دل دل ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
و استبدال المصطلح میں مکہری مصروف ایسے کہتے ہیں کہ دل دل ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
ہندوکرنی اور بھین لی ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
بھی سیمہ میں الکمیت جو دل دل ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
ف ایسا دل ایسا دل دل ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
قردہ ایسا دل ایسا دل دل ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
و کوئی دل ایسا دل دل ایسا دل دل ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے  
لیکن ایسا دل ایسا دل دل ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے ایسا دل کی طرف فرمائی جائے

اول

فَقُرْآنًا وَأَخْطَافَ الْكِتَابِ لِلْمُهَاجِرِينَ هُنَّا إِنَّمَا يَعْصِيُنَّ أَنْ يَكُونُوا بِالظَّاهِرَةِ طَيِّبِينَ  
وَهُنَّا عَذَّابٌ لِذَلِكَ الْمَدِينَةِ وَغَيْرِهِ رَأِيَهُ وَمُكَثُرُ الْمُرْتَبَةِ فَهُمْ كُلُّ ذَلِكَ فِي الْأَكْزَرِ وَهُنَّا لِلْمُهَاجِرِينَ  
سَقَرَطَ الْكَسْتِينِ حِلَّا هُوَ مُرْدِفُهُ شَوَّدَهُ أَكْوَارَ لِرَفِيْهِ لِمَنْ يَعْصِيُنَّ عِنْدَهُ بِلَامَشَ وَكَانَتْ  
عِنْدَهُ فِي سَلْ بِالْأَسْفَادِ الْمَلِلِيِّ سَبَبَهُ دَكَّاهُ لِلْمُرْسِلِيِّ مُهَاجِرٌ عَنْهُ أَنْ يَعْصِيَ الْمُهَاجِرَةَ مُهَاجِرَةً  
فَهُنَّ الْمُكَثُونُ فِي أَرْضِهِمْ إِذَا تَرَكُوكُمْ مُهَاجِرِيْهِمْ غَيْرُهُمْ يَعْصِيُنَّ فَرَادَهُمْ فَهُنَّ الْمُكَثُونُ  
أَدَمُ كَيْ نَسِينَ لِلْمُهَاجِرَةِ إِذَا تَرَكُوكُمْ مُهَاجِرِيْهِمْ بَلَادَهُمْ فَهُنَّ الْمُهَاجِرَاتِ وَكَانَتْ  
يَقْرَبُهُمْ لِلْمُهَاجِرَةِ وَجَوَّلَهُمْ مُهَاجِرَةً فَهُنَّ الْمُهَاجِرَاتِ فَهُنَّ الْمُهَاجِرَاتِ وَلِلْمُهَاجِرَةِ  
أَكْلَاهُمْ الْمُكَثُونُ فِي أَنْجِيلِ الْمُهَاجِرَةِ يَسِعُهُنَّ يَنْتَهِيُنَّ إِلَيْهِمْ الْمُكَثُونُ فِي الْمُهَاجِرَةِ وَهُنَّ  
شَرَذَنَ كَيْ نَسِينَ وَصَعِيْهِ عَمِّيْشَتُونَ بِأَنَّهُ لِرَفِيْهِمْ قَبِيسَنَ الْمَلِلِيِّيِّ الْمُهَاجِرِيِّيِّ الْمُهَاجِرِيِّيِّ  
يَهُمْ يَرِبُّنَ كَبَدَفَ إِذَا كَانَ لِإِصْدَنَ أَنْقَوْتَنَ حِلَّهُجَنَّانَ وَطَلَبَهُمْ حِلَّهُجَنَّانَ فِي الْمُهَاجِرَةِ يَهُمْ يَلْهَبُونَ  
وَذَكَرَهُ عَنْهُمْ مُهَاجِرَيْهِمْ بَلَادَهُمْ وَفَاسَتْ حِلَّهُجَنَّانَ حِلَّهُجَنَّانَ وَانْ لِكَنْهُوَهُ فِي الْمُهَاجِرَةِ  
الْمُهَاجِرَةِ يَرِجُونَهُمْ إِذَا كَانَ لِأَمَالَهُمْ شَكَّهُونَ حِلَّهُجَنَّانَ فِي هَمَّهُهَا هَمَّهُهَا جَمِيلَهُمْ جَمِيلَهُمْ حِلَّهُجَنَّانَ حِلَّهُجَنَّانَ  
فَهُنَّ الْمُهَاجِرَاتِ حِلَّهُجَنَّانَ أَكْلَاهُمْ كَرِفَتْ حِلَّهُجَنَّانَ فِي هَمَّهُهَا جَمِيلَهُمْ جَمِيلَهُمْ حِلَّهُجَنَّانَ حِلَّهُجَنَّانَ  
لِهِمْ يَنْدَلُوْنَ إِنْ كَيْ بَرَبَّهُ فَانْ يَقْرَبُهُمْ إِذَا مُهَاجِرَةً حِلَّهُجَنَّانَ بِلَامَهُمْ بِلَامَهُمْ حِلَّهُجَنَّانَ  
يَكْرَنَ الْمُهَاجِرَةِ إِنْ كَيْ مُهَاجِرَةَ فِي هُمْ إِذَا مُهَاجِرَةَ لَادَهُ وَذَلِيلَهُ كَيْهُيَهُ إِذَا مُهَاجِرَةَ لَادَهُ  
بِلَامَهُمْ حِلَّهُجَنَّانَ فِي هُمْ إِذَا مُهَاجِرَةَ لَادَهُ وَذَلِيلَهُ كَيْهُيَهُ إِذَا مُهَاجِرَةَ لَادَهُ

مکالمہ

چهار و سال بود سیم کروه اشکانیان بودند و مرد پادشاهی ایشان  
دویست سال بود پادشاهی اشکانیان بسی سال بود پادشاهی شاهنشاهی پسر  
اشکانی هشت سال بود پادشاهی اشکانیان بسی سال بود پادشاهی شاهنشاهی پسر  
شاهپور پانزده سال بود پادشاهی شاهپور در او زاده سال بود پادشاهی کوهدز  
مهتر پانزده سال بود پادشاهی او رفواشکانیان هشت سال بود پادشاهی پادشاهی  
اشکانیان هفت سال بود پادشاهی خسرو اشکانیان سی سال بود پادشاهی اشکانیان  
اشکانیان نهم سال بود پادشاهی اردوان بزرگ سی سال بود ملوک طوایف ایشان  
که نزد کرده دم و آنده عالم حبارةم کروه ساسانیان بودند و مرد پادشاهی ایشان  
وسی و سیکان بود پادشاهی ارده شیریا بیکان این ساسان این بنی همن بنی شمشاد  
بن شمشاد چهل و دو سال بود پادشاهی شاهپور این ارده شیریا بیکان سی و دو سال  
بود پادشاهی او رفوا بن شاهپور این ارده شیریا بیکان بود و یکاده بود پادشاهی هر ایام  
او رفوا و سه سال و سه ماه و سه روز بود با وفا و شاهی هر ایام هنین بود  
با وفا و شاهی هر ایام هنین بود همان چهارده ماه بود پادشاهی بر سی نهم سال بود پادشاهی  
اور هر زرس نهم سال بود پادشاهی شاهپور این او رفوا و خدا سال بود پادشاهی  
ارده شیریشکو کارده سال بود پادشاهی شاهپور این شاهپور این شاهپور خسرو سال و چهار  
بود پادشاهی هر ایام شاهپور پانزده سال بود پادشاهی شاهپور این شاهپور خسرو سال و چهار  
اور این زکر بزرگ کارخانه زندی پادشاهی هر ایام بن زند کرد که اور ایام کوچون این زندی

فیرست پادشاهان که حذکر و بودند و مدت پادشاهی ایشان پنجه  
بود او که و پیش از این بودند و مدت پادشاهی ایشان دو هزار و  
چهارصد و هشتاد و سیال بود پادشاهی کیورث سی سال بود پادشاهی  
هوشمند این سالک این کیورث هم سال بود پادشاهی طهورث بن ازو  
سی سال بود و دیوار اینکه بود پادشاهی بخشید بن طهورث، هفتصد سال بود  
پادشاهی مخاک تازی هزار سال که کفر و زبود و پادشاهی خردیون از  
هزار و نهادان بخشید پانصد سال بود پادشاهی منوچهر این بنت ایرج و ایوبه  
صد و پیش سال بود پادشاهی اوزان این منوچهر هفت سال بود پادشاهی و بن  
طههاب پنج سال بود پادشاهی کشا سب نه سال بود و دو هزار که کیان بود  
و مدت پادشاهی ایشان شصده و هشتاد سال بود پادشاهی هیتا و از نسل  
فریدون صدر سال بود پادشاهی کیکاووس این کیقا و صد و چاه سال بود پادشاهی  
کشا سب بن هراسب کجنه و بن سیاوش شصده سال بود پادشاهی هراسب  
از نسل فریدون صدر و پیش سال بود پادشاهی کشا سب بن هراسب صدر و  
سال بود پادشاهی بهمن بن سعید یار بن کشا سب شصت سال بود پادشاهی  
همای و ختر بهمن سی کیال بود پادشاهی هر ای ای ای دوازده سال  
بود پادشاهی داراب بن داراب و هواخ اسکندر و از و زده سال بود پادشاهی

نیاں خود گھنیاں  
عمران

بسم الله الرحمن الرحيم وبشارة  
بشترين نواحٍ كربلا وكرمان مكلستان فصاحت وعند ليلان بوستان بلا عن بعد از جمل وشنائي حضرت  
خد اوندي جهاده ذکر ببلان دستان زنده رود سيدالان دات و سند السعادات سنت  
کراوست صد کيانا ت بدی موجودات خواجہ کوئین رسوا شعلین منع المفاذ ورقا  
ندم خلوکتا، قاب قوسیه مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان  
تو ز حدیقه آب و کلار و معد و معد جا دن و دل لیلکلین رسالت عنديلیں کلش سلات ما  
آسمان دلبری آفتا بلک سعیری در رای جملات یوسف صرسالت خوشیده هماء  
صباحت ملکح در رای ملاحت <sup>زنوز</sup> حسن بخش پریوی بیسف تافت، بمصر خوفی از ای  
منصب عزیزی یافت <sup>چون</sup> سخیست جالا اوقافاً، حدیث یوسف و حسن چاه غرب  
شافت، اوست معلم لطف نامشاه و آینه‌جا الحضرت الائمه <sup>و</sup> لیلان ما سکرده ایم  
درجات چینیکار دین ام، هست شوری در چین تو منیر کان بصلپر، نیکرد دستیر  
این چه تو سرت این کتابان از قش، هفت کوب لزرا فان ازان ازو شد، اوز تو زار عزیز و نه  
کرسی بود، وزرا و مطلع قدسی بود، تو مکار اذکار کیستی معلم وزرا جلا گھستی دین جان پور  
میباشد تو تو روح ایست میباشد تو زاب و کلائیسی اندوده اند، و چه کل کائینه  
بز و داد، حواس تا وزش فروزه مسلسل آیدن ذات تازه مصاله، نیت هر  
دین را فریض، تا کلینه حست ارجایی کر تو زوزی ایاد شاه عالی تو کجا و آینه ها کل  
آدمی تو جای دوست آیینه لا جو سکنه فی آینیه ذکر فیلک سده هم او را از ملک ای  
کفت اسرار الله معک <sup>محمد</sup> مسد کائنات والغافلین، والغافلین من عزیز و نعمت

عجم فاق البنين في حلقة وفي حلقة ولم يداهنة في حلقة ولا كرم على إفضل الصلوات وأكمل اللitan  
وعلى إله الکرام ومحب العظام أبا عبد بن حماد رابب أقسام زكية واصحاب قلوب صافية وقوية  
فما ذكر حضرت سجح الاسلام والمسلاين قدوة العطاء والمحبيين زينة الفهارس و  
المقيمين وحيث عمهم وفريده هر شيخ العزيين الشريين سيفي واستاد التبغ شهاب الدين  
الاحد المشهور بالتحجايج درسخ شوال التباعي فمشدراً قال انتنا باقى ما كان  
التي كلمن امسدة او غير قرئي او دوني امر حملان وصف عزير صفتني في له وكلذاته  
ومنه يخذلان كل حفظي كل شوقها له بالائق اتر كان قيدها لغير العلة المذكورة قوله  
بعض لا بد في القرآن ان يتصف تشعر بيقنه كالاسود فان التوا لون منقوش في ظهر  
يصفه م  
كان العلة كما علت ليست هي التفص بل ما ذكرنا الوجهة لاذرق اعني يعني امرها فعية كشف  
كم فرشود كيكي كوكيد كبرد سپر صلادي عليه اليساره رنك يا غير قرئي يا مستقر شدو وزعلان  
رحلت نود بلوى هام باق ديجاتي كارمود وهي ريش بود زمرا كصنف كردن او غي صفت اونغانت  
مرا در او مکنیزیت المحررت با و مکنیزیت کلکنی دایرها اکھرست صلادیه او رکنوت خضرت  
سچ کشنده که از کلام اید اخذا و میشود که بدرست که صفت کی صعلوم شد بثبوت آن هر آن سرور را بتوتر کردند  
نون آن صفت بکنست زارن سرور بوط معلم مذکوره کنی مکنیزیت و بعض کشنده که ابد و اچا هست  
در کفر زر اکمه اکھرست راصفت کنده بصفن که مشعر بیهوده و مفعان مثل هر دزد را کسر کیت مصادر  
وزبور و دربور نین هر خوشیه این کو اصفعی را در کوفت که علات که از انت که مکو شد بعنی نون و مکده  
و آن جا هر بسته به حضرت غیر و اقحواده و ادق عقیقیه باقی و حضرة مولانا احمد جعفر که از اکمه علما دین و اسرار  
ابرا علیعین است دعا یخود و در حضرت شریعت اکمه در فرم ایمان برسی که جزو حیا در ایام خضرت مس

سیم انسن قل علیه السلام من این اندستگاه با اطاعت الله از این حضان عزم غیر طلب غیر خواه عالم  
من فرجه و آن هر کوکه اضافی شناخته این دو قسم خود را درست کشت بدروست پدر حضرت از غیر اذن از  
بد و عده ان غلی بی محنت و طبله ای که کنی بی محج کرد ندان ارشاد یاران و دوستان چهل خانه ای کشید  
که کمره ای او را با پایه چشم نباید باید لکه کمره ای او را در و محمد دارد اکرم حسنه بن افسوس میرزا علی  
دارم همه دارم و کم سچ شد حیات ویں می خواسته بود همین جهان زمیک و می گفت  
اویس شاه شاهزاده ای زدیک نیانی تا این ایده و روح ای ای ای شاد و دیش ریخت همان پیرم که کمره ای  
ش رفعت بدید ای  
جاز ای  
فرزند و عیال خانی ای  
چیز ای  
از قل ای  
بسیاری شیطان و بی طیش روبت فویست و قب قل خداوند و قرب ای  
نیزه را در خمام مجتهد حمال است دیده کوکه و فیش سخنون ای  
بی  
کار فرید و مادرست اذرسی و مکن اسدیست ایت مدلن حال است و ای  
کوکه ای  
که که که بی ای  
بریدم اندزه مکان و لامکان دست نهان و قلب بین خلاکه ای ای





وهذا لد نه وفقت امثال النبیري صنف الخلافي والوقت على  
ما خلق الماء لطيف التدبر وصواب القبور لللامرة الظاهرة  
الله علی صالحنا ان يلکم الله منه علی ذلك ويرغب في  
النبات علي والزيادة منه فانزحل سمه عيقول له شکر لازم  
وان فرنزان عذابا شدید **يامفضل** او الابعد ولا داع للدار  
جل قدر سنه فتهش هذا العالم وايايف اجزائه ونظمها على اعالياته  
اذ اتملت العالم بذكرك وغيثه بمعنك وجلة كابيت البخ الخامة  
في جميع ما يحتاج اليه عباده فالسماء مرفعه كالسقف والارض منفه  
البساط والتقويم موضعه كالاصباح والغروب في فترات الالئارات  
كل شيء فيها الشان معد والانسان كما علمك ذلك الستي والمحظى  
جميع ما فيه وضرور النبات محياناً كل ما يري وصنوف المأكولات ان  
مصروف في صالحه ومن اهداه في هذا لامرا واضح على اعلم العلم  
عقول بقدر حكمه ونظام وصلاته وان الناس لرواحد في  
هول الذي ادى ونظمها بعض جلوسها وتمام حركه ووجه  
والاغريق تعل على عيقول الجاحدون وجعل اصحابهم المخدوعين  
**يامفضل** بذلك على الانسان فاعتبره فاول ذلك ما يطلب  
في الرسم وهو عجوب في ظلمات ثلاث ظلم البطن فطلة الحسمة  
الوقت فتن  
السبعين  
عمر ابن

لهم يحيى الله ذلك الدار وهو في الحرم الممكى سيدوى ويحيى كل حفظ النبأ  
اذ اقصد المدار، وعلم يرجم الحاضر عذرا سخفا ماما للكن يسبق فالمحمد  
كلمود في الأرض ولهم يرافعه الابن مع ولادته العرkin سيموت  
جهاها ويغتلى بهذا لا يلد لها ولابصل عليه بدرة وعلم قطع لمر  
الانسان في وقتنا المبارك سيستح على مرضع الطعام واساغرت وفيقه  
على الاضاع فلا يشتبه ولا يصلح المثل ثما كان تشغله من نفسه عن  
غيره من الارادة وعلم لم يخرج الشعرى وجبريل وقت المبارك سيسقيه هب العصيا  
واللذان فالذانى لتجاهله ولا وقارنه المفضل فقلت يا لكى فند  
سرابت من يرقى على حاله والذين شرعا وجده وان يلغ حالا الكرة  
ذلك بما تحدث ايامهم وان الله ليس بظلم للبعيد فهذا الذي يرى  
حقا ليغسل كل سبي من هذه الماءات الالذى انا خلقا بعدها نام  
 يكن ثم يوكل كل مصالحة بعدها كان فان كان لا امام فى ميكانه ذلك من  
قد يحيى ان يكون العدو والقدر يربى على باله الخطأ والحالات المأهولة  
الاهم وهذا ينفع من المغلق ومحمن فان له كل الام الاباء اصوات  
والقصاص كلامي بالظامام على الله عاصي كل المحدودون على اكبائهم وكان  
المولود يلد فهم اعاقلا لا تذكر العالمة عند ولادتها ولقي جران تاب العقل  
اذا رأى ما لم يعرف وورى عليه ايات مثله من خلاف صون العالم طلاق

الاباء وحالاتهم فيفيرون عنهم حين يلدون فلا ينعرف الرجال ابدا  
وامرأة ولا يمتنع من نكاح اسواء حسنة وات المأثم ممن دكان لا ينعرفون  
اقرءوا في ذكر من المتابعة بليله وليله وفيمما يحيى في الليل  
من بطن أم وهو معيقلان ربي سماها بليل الراحتين يربان بهان اقدار  
كيف في كل شيء من المفترض علغاية الصفر وسلام من الخطا، وقيقة وخلص  
اعرف مالا طفال البكم من المفعمه والعلماء فاد من العطاء طبع  
ان يقتضي هنا احدث علمي احد اذ اجليله وعلمه غيبة من ذها بال بصير  
نعم فالبكم يرسل تلك الطور ترسن رو حسم فيقيه في الملاصرة في بدايتها  
ال السادسة في الصغار هم اغلب في جازان يكتبون الطفلي تتبع بالبكم وروا  
لابن عوف ذلك هان ادانا ليساندر وبنى خبر في الامر وصرا تمثيلها  
وهو الاعلام ان البكم اصله وابحث اغقره فهذا يحيى بن يحيى في ذكر  
من الاشياء ضائعه لا يدريها القائلون بالايات وله في ذلك تفصيل على  
الثانية للاضفافه فعن اجلهم لا يمرون ولا يجيئون السبب فيه فان كل ما  
لابن عوف المذكر له يزيد على اربعين وعشرين ايا يقتضي عدم العذر في حبسه على المأثم  
جعل قدس وعلمه كلامه فاما يرسل من اواه الاطفال من ارببيه فهذا كذلك  
الاطفال التي لم يقتضي في اجلهم لاصح ادعى عليه الامر المقطمه كمن قاتل  
شمسه على طلاقه فاستحب له العذاب الله والجنون والفضل على المغير لكتاب الله  
الكتاب

حاده الله ٢٦  
نشر في خلق الحاجة على ما يحيى لها عليه فكلما قيصل العذاب إلى الله تعالى  
و ما في الناس من الذهيرات الطعام نصيحة لما تعلمه من مفطح و ثبت بصريح الدين  
في عزوف دافع راجحها بما صنعت العذاب كلها إلى الكبد فشرقي في كماها  
و ذلك أن الكبد دريقه لا يحصل العفن ثم إن الكبد يقبله فيحصل بالطبع  
و ما ينفعه للبدن كلها بمحارى محباه لذلك مبنى على المحارى إلى حبه لله  
حتى تطوى الأذى كلها و ينفع ما يخرج منها من الخبر والمخفيين لله تعالى  
فلا يأخذت ذلك فكان من جنس الماء الصافي صافى إلى الماء و ملائكة الرحمن  
من جنس السوة اجرى إلى الطحال وما كان من الماء و طهارة بحسب الماء اللذين يحيى  
فأعمال حكم التهير في تكثيف البدن و وضع هذه الأضاعا من منعها  
اغداه هذه الأوضاع لحقائقها الفضوليات التي تنشأ في البدن نفسه  
و تنهى قبالت من ما أحسن العذير و حكم العذير و نهاد كلها على هدده  
والآن صفات البدن و متى ها الأبعد حتى تبلغ النهاية في الكبد  
فها على العذم أول ذلك نصيحة الخين في الحرج لازاه عين ولا  
تناشد بد و براجحة بمحاجة سبيلاً سقفاً يجتمع ما فيه قرار و صلاحته  
والجراح والعوار إلى ما في تكثيف اعضاً من العظام و الحشائط  
التحس و البخ و العصب و المعرف و المضاريف فإذا دفع إلى الطعام  
زراه كيفر بمحاجة جميع اعضاً و هي ابت عائلة كلها و هيئتها لأبت كلها  
ويكون بذلك في الأذى المأهولة  
الذئاب لا يرون اذى واردة  
الذئاب لا يرون اذى واردة

السيء من خص فانظر كيف قد يعيضها بغير بعض افضل كل جار معه محسوسا  
لقد ذكر وكثير من حاسطاته كرمه وعم هذا فندر جلت اشيا من سطوة  
الحس والحسينات لا يتم لها اسلاج امثال الصناء والهوى وفاندر لم يكن  
ضياء ينضر للمرء للبصريين العيسى مدحه اللهم ولهم يكين هدا، نورى  
الصوت الى السمع لم يكن المع بذرث الصوت فهل غنى عاص عن معرفة و  
اعلوا وان مثل هذه الذئب وصفت من خفته الحس والحسين بعضاها  
بل يعيضنا ويفبرت اشيا آخرها يتم لها اسلاج امثال الابعد وقد يرى من  
خبيث فكري يتفصل ثقب عن عدم البصر من الناس وما ينال من الخلائق  
او من فان لا يرى من خص فدرا ولا يعيض صابرين بذرث فلما يرى من لا يرى  
في بين المطر المحسن والقبيح ولا يرى به حفرة ان يعيضها ولا يدع وان اهون  
البيت ولا يكين له سبيل الى ايات على يائيا منهن الصناعات مثل  
الكتاب والتجان والصياغة حتى اذلا فاذذهن لكان غير المدرك  
وذلك من هدم السمع عذل في امير كثيرة فانه فقد روح المعاشر  
المجاورة وعملة الامة اشتات والهوى الشخير الطبراني وعظم المؤمن في قدر  
الناس محاديته حتى تحرى بغير ما يرى ولا يسمع شيئا من اصحاب الناس  
واحدا يهم شئونه كاما لغريب وهو ما تهدى الى الملة وهو فاما  
عدم العقل فانه ينبع من العيام افالد زيف صارت البالى وقول  
بل يجعل كل امرا ابيض  
السيان اليه ايمان

مکتبہ وزیر

ويوجه لمحاجة الاعداء ضرب للخارج ومن ثنيه بالواجب الامن على مقتضى حسنة  
بالفهم الامن اوجب له الخباء ومن وهب له الحفلي الامر ملوك الحول ومن الان  
الله يحشر بكتبه ما اتباه حملته الامم بالسلب مدعيا شرفا ذكر ويندر ما يفتنه  
هل يجد لا مالا يطيق على مثل هذا القاتل والتنبئ بتبارك الله وعطاكم عاصيي  
لك ان يا معملا انت امام ان في قبادتكم بحقها ثباتي والمرجع  
القول دفعه لاختلاف تلك الثواب فتنذر بالعقوبة من غير ما وصل اليه  
وعلمك الاشان اين تتبعني وفكرة دروبك يعلمك مثل هذه تكون بالامان  
لابعد شاهدان نضر بغير عن هذا القاتل وبرأيت فرقا من مصر عدو يطلب  
الذلة سهم سرحدك بلا عصبي لكت ستمل صوره انت عصبي بلقي ود الفتن  
في برن ليكون في جماعه اصحاب من المصلحة وهذا اخذ الدارس من العيون كان اخف  
من زرع حصاما من اون اتفيله الماذن من دقام النيل وبقا عقبا حسنه  
وتفصل المخدر للمسند فكت على معلم هنول المخدر العصبي انكوا الله ورثي العهد  
فيما كان من اجل سرحد ايفكان يصل الى اهل حرم حتى يعن النظر فربما  
كان منظف الماء ليف كان الرجل اقبليه الفرع او ينبو من الناس شيئا شافعا  
اما سيرتك في ذلك مع قمع للنظر في زيارة الشهادة في كل وقت من الرجال والناس جميعا  
ضد اسلامك ان يكون الكرة لك لا يزيد ولا ينقص لك وقت ولا يكون على الضرر  
من غير طلاق في الحق على الانتساب وقت الحاجة الى ذلك امة لذكرا من ذكره في ملوك القاتل

الصوت وهو المعلم للصلة البوس والآخر مقتدى العذله وهى المأوى المصل للبيان  
الموسى العذر، اليها وجعل على المعلم صفاتي المعطام بصل الى اليمقنة  
كذلك كلامي ونحوه جعل اليم وصل اقواله لا يفتر ولا يخل لكيلا تغير المخوا في المفهوم الذي  
جذب نور الخنزير على المعلم ملتقى العذله في المفهوم الذي  
الملف من جملة المتأذل البر والمعاليات اشارة جائة نصوصه بالكلام عبارا عن ادماجا  
في صورة عالم الانسان عديدة فكم عمان بحسب الصوتي من هذا المدلول الذي يحيى صرفا  
يعمل الناس اكثير من جملة المعلم عصبا نار شديدة وعدها فضم الطعام العذلي ونحوه  
جمل الكبد فمثلا ناعم لتعنى الصفر اللطيف من العذر، ولعقم ولغافل العطف  
من على العذله الا الله القادر على الامر الذي يحيى من ذلك كلاب هونه ونحوه من ذلك  
حکیم فاد عالم الایثار، قبل اخذناها الاینعم شئي وهو الطيف المحنك كلام مفضلي  
لصارخ العذله حسنا في اتاي الطعام هر خلق الاحمده وعجمون لصالح الدن الـ  
الظفار  
تفهم وفهم من مخصوص او العروق فعندي للرا، فالظفروا الماصبض فلا يحيى صارت الـ  
اذى كرت على عالم العذله  
على اطلاق الایهام الادفانيها وعمنه على العهد مصارع اخر الان ملتقى كيسة  
الكون ایسرع ملتقى العصت حتى ينفع المسمى وايسركه العزيم فلا يكاد ان  
السمع من جملة الملام علقي ذير وبالتباهي هذا الالام الایقمه من الاعزف لافتالم  
من للبلوس عليهما ما يلزم من مخلب بسمه وعلجها دام ولكن بيس وبين الاعزف ملتقى  
صلاح ما من جملة الملام ذكر ما في الامر ملتقى متسلا وهر ظفروا متسلا والـ  
خلف من ملء وين اعطاء الات العذله الان خلف عامله ومن خلف عامله الـ

النَّعْلَم

روجها فاحتسبت الامان والاداء في البذلت فاخت علا واجعا وفمع ذلك  
العنين المخضع لغير الانسان ويحدث على الصناد وللفرز لبيت المخ  
العين المكين سعيه يصر ولوبت في القلم المكين سعيه ياخ الانسان طاما وشل بور  
بنت في طلاق الكاف المكين سعيه عن حضرة المسن بعض الاعمال ولوبت في فوج المرة  
او على كباريل المكين سعيه على ما اذن المخاج ما نظر لغريب تسلية المخ هن المتشع  
لافق المك من المصلحة ملبيه هناق الانسان قحطان بل عجبت في المها مفع  
سليم للناسلات فان رئي اصا بما عجل بالبعرو ورثه هذه المقص خالية  
من هذا الستبة فما حل المفترى يتحيز وجع المخ والمسن وتأذى بوجه الصبا  
والملفقة ان المخ المانعه واباهم حين اجهزه واقع المخ هن المعاين الشر  
النابلي الكب والاطبين ولم يبلوا ان ذلك من طرقه تقبليه هذه المعاشر  
فيتني الشهرا كلينت المنشئ مستيقن المياء الارته انهن المعاشر استو  
انهم بليل وكمال المخ هن المعاشر هن فد ما يجر الانسان من مزره هذا  
اليد وكمال المخ هن المعاشر فان المصلحة فان اهتم متنقضت بغير واخذ اهل العيش  
من المخ ما يكرس سريره وكيف عادت الى سريره متنقضت بغيره اهل المخ هن المعاشر  
الايس وطالعه ما يأتى الارض وما يغير المفترى فاحصل بغيره بغير اداما المخ  
يل المخ والمعات فاحتسبت هذه المعاشر لم جبت كذلك كان في هؤلاء الانسا  
وكما كان لا يتصفح ان يبيع طاما اذا المكين الفم بتل شفاعة تمتد بذلت المعاشرة



ذلك الفضل والخلع عليه ولهبة من الله عز وجل في قطعه فان لم يكن للسان حفظا الكلام في  
يمتد في الكلام يكفي ابدا ولهم يكفي لفيف حمایة واصح الحكمة تدرك لكن يكتبه الله  
واعتبر ذلك من اليماء الى الكلام لها الاكتبات بفاصل ذلك فقطع الباريج وغفرانه افضل  
ير على خلقه في سكريبت ونهر فرق الله عن العالم في كلامه افضل مما اعلمه  
علم وما منع فاما على جميع ما فيه صاحب دينه فهو لغير المأذن ارك وفما بالهذا في الشئ  
القائم في المكان وعمارة الراجب عليه من العدل على الناس كافر وبلهادين واداء الدانت  
ومولاة اهل الظلمة واباه ذلك ما افاده ذلك بمعشره والادار والاعراف في الطبع  
من كل اصول اشهرها ملائكة طعام ما فيه صاحب دينه كالذراع والغرس والاسمح  
فمن ائمها ورؤوفوها ورؤوفوها الارضين واقتلاعها الاتمام والاندام واستباب الياه وعرفها العقاب من الله ينتهي بها مثقب  
وغيثها ينتهي قدرها الاصنام والملادات التي يحيج منها النفع الجواهر ورب السفن والمعنى العبر وفروعها  
الجبل نصيدها ونطيقها وليثها والصرف في الصناعات ودفع الناجم على كلها  
وغيرها لا يطير شرحد ويكتفى بقلادة ما فيه صاحب دينه الماء على عينه عينه  
دينه ونياه ومن مسواته لك الالى شلن ولا طاقه ان لم يعلم النسب واهو احسن  
ويعرض ماذ كان ايضا كلهم ما هنالك اليها، وما من ارض وما في بني العبار والقطنم  
ومهافي قلوب الناس وساق الارحام واباه هذا ما يجيئ الناس عليه وقد اذ طلاقه  
من الناس هنه الامر فاطلخ عليهم ما يشنون من خط لهم في يقينهم عليه ويجهلونه  
فيما دعن عليهم فما يقرب الاتهم ملجم ماجنح السبيل به ونياه وبغض ما ساق  
ذكر

ل يعرف ذلك ونفسه وكل الأمرين فيه اصلاحه تأمل الان ما يفضل ما استعمل  
من متح حيرة فائز لعرف مقدار دفعه وكان قييم العصر لم تهنا بالعين مع تزب  
بوت ونوره لوقت قد زعمها يكنى بذلك من ذئبهم المأواه رب الفنا فقد  
شنشر الفقر والجهل من فاء ما لا يقارب وخوف القفطان الذي يخنق الان ان  
الاعظم يعلم ما لا يرى عليرف الملايين اهل ما لا يعلمون ين慨 من فنون اذ لا ينتبه  
بنا والمرتضى عليه السلام وان كان طول المدح عزف ذلك ونفي المعاشرة ولهلك في  
الذات والماضي واعطا شفاعة من ذلك سهره ثم عزف في آخره وهذمه هلاك  
نه من عباده ولابطال الارث وان عبد الله عالم على اثر ابغضك سره وحيبك يوم القيمة  
تفيل ذلك منه وجعل عذركم محلا اصالح دون ان يضر ما عنك وضحككم على الامر  
وكل الاوقات علا ضرفالحالات فان قلت ابي قييم الان اخطاط المصيبة هنا امرتني  
فيفت ويت قاتا ان ذاك شئي كبرى من الان اغابت الشهور لوزرك عما يفتاح من غير  
ان يدركه ففسر وبيع علم امة فصيحة الله عنه وبيقى على المتنف على ما مر به امام  
ان يتفى ما يدل على مزوبع احذف ذلك فاما حجا واحذر من الاخاء باستفلي اللذ الذي يختلف  
الماجبل وحيد وفيه فض المتهبة الى الاجل ولا سلاما فيهم يزيد من ذلك فان التزوج  
المرء والسلدة ومحنة المرأة ولا يسا ع عند الكبر صعف البدر ام صعب ولا يرى على  
الا insan مع مدافعت بالقوبر ان يهزم الموت فجع من الدناعية بسب ما قد ذكر عن  
الواحددين الى اجل وعذيره طلاق فصل فلما زال يلعن بليل حتى حل الاجل وعذيره

فيسقى الدين فاما على يد اخلاق الانسان بغير عز وحده ميلع عزه فيكون طلاق  
يترقب الموت فيترك المعاشر فان قاتل فاهي الان قد تستغل  
حياته وصادر بقيتها في الموت فيجيء بغير عز ينفيه من كل ملوكه  
له ولها زوجة وشقيقان واخرين الذين يدخلون الى الباب هى الدافعى عباد الامر في قاتل كان الان من الملايين  
والذين لا يدرى ما يفعلون في العالم فما زالوا يعيشون في عالم ملائكة وآيات طلاق  
وسن العز في ملوكه ودورهم لا يشرف عن عالمهم فالذين يعيشون هناك قبل ان يطأوا في الدار يكاد  
ان الطلاق يصيف للارتفاع ينفيه برفاقه كان العز من ملائكة الطلاق على عزه  
لابنها فلما هم يتبعون صفاتهم كمن لا ايمان في ذلك الطلاق بالطلاق حيث لم يقبل منه  
ولمن كان الانسان معه مترقب للموت كل ساعاته لا يتنفس عالمه فما زال وفقاً بطرول الطلاق كما  
احوى سبع الكبار القطيعة فترقب الموت على حاكم العز من المقتلة شيئاً فشيئاً  
وسروره يتشكل الموت وان كان صفت من الناس اليهون عزه لا يعطيون به فعدم خططه وبصفته  
ويزيغ عن المعاشر وفي زور العزاصح ويوجه بحاله والصلوة لشمسه اللهم  
كم يهدى الى المصير ويزوره على الفقراء والساكنين من العذاب بجهه ولا الاشتغال بهذه الخسارة لتعصيم  
الامانة الامر الذي ينتهي شهقاً حظهم فما ذكرنا ينفيه في الاصدام كيت بن الامر فيها فرج صادها بكافه  
الذوات والذئبات وكانت لها صدق لكان الناس كلهم انباساً ولكن كانت كلها تلذب لم يكن في ما نسبنا  
فنجد لاصح لهم صارت بصدق احساناً فینفع بما الناس توصله بحسب طلاقه  
معذبها فلذلك يكتب اللاء يمند عليهم كل الامانة فذكر هذه الايات التي اهانها  
معذبها في العالم من ماء وهم فالملائكة والملائكة الصناعات والملائكة السجن وغيرها

الآيات، فضلاً عن تثابر الصور، فمن طف بعإدته بهذه المقاومات التي لا تكاد دخلت إلى  
حق وقى بهم الصقر الامان و سمع حكم كل شيء في الولايات قتال الانات مصري  
حيط فثار العمالات هذا ظهر هناء من ثقا، فنفسه لصيده صانع الست قبل ذلك  
بل كانت شهادة في كفيف تذكر هذه في تقال مصري إحدى لسيكير اللسان المعنوي  
شارت إيمان المجرمين وهي تصربي إيمان الاعتقى على ثقلي المغاييرات التي وصف لها  
اللهم التبرير بذلك فان من تبرير الكليم فيها ان تكون البدلات كلها من عين اعلام مولده  
الكبير الصغير وصارت تجويحه يصل إلى غاياتها، ثم توقف المؤذن  
وألاذن مع ذلك دام لا يقطع ولا كانت تجويحه من الأعنة العطلات إدراها، واستبانت مقادرها  
حتى لا يكون لشيء منها حدود، وفرض مصارحة جسم الانجذاب مصري عن الكفر والمنافقين  
عن اشتغاله بالطيفية الا تعلمهم التي تزكيها مجتمع اليه الناس للذباب والمضيع واللعينين  
ولو كان الانسان لا يسب ولا يروع بمكان تجويحه عن الفاحش وبتواضع الله وبتعطف  
على الناس لمارقى الانسان اذا عرض لروح ضخم واسكانه في قبوره في الدار وفتن  
الصقرة، وكانت لایا من ضرب بركات السلطان ما هي بالذلة عاربة بليل المصادر الراوية،  
كان العبد يلقيه لا يراه، وفي عنبر الطافت ملوكه هنا ينبع لابن الريح بما ورد في الذات  
محمد عليه التبرير ولما نسبوا إليه الامر والوجه لهم بدل من العبرون الا ذكره هنا طلاق اثـ  
فضفط الم يكن النسل مقتضاها واجم ذلك الجاحييون فصار بعض الانساد يادي ذكره عصيا  
في انتقامه العدو الشامل ولا ينفعهم صاروا لاجل ولله اذا ركبت لها العطا، فتركت الارض

جاءوا عن ملوك القياس مما يقلي من الأرجاس الاجناس كأنهم من مفاجأة  
الموت امنون وعن المجازاة فرجحون يأول لهم ما اشقاهم واطلبوا عذراً وآخذوا  
مالهم في لا ينفعه من ملوك شباباً ولا هم يضرورون الا من جعلهم فالفضل في ذلك  
فبكك لما سمعت منه لاتشك تخلصت اذ قلت وحيث ان ادركت ثم قال  
ابن ابي الاتي لك يذكر الحيوان ليتفعم من امر ما وقع لك من غير ذنب فلما مرضت قلبي  
الابن الحجران وقيمتها ساعده على فلاء صلاب كالجانب وكانت كذلك  
الانتشق ولا يصرف في الاعمال ولا هي على غایة اللذين والغافل عن حفظ الآيات  
لا تستقل بالضم فالخلفات من حكم ربها ينتهي تدال على عنان صلاب يعى عصبية  
اثر ونفهم بعضاً من وعيه ونقدر ذلك بجدل ثم على البداء كلها ومن انتهاء  
هذه القافية الى تقدير العبدان وتلتف بالمعنى وتشد الجنيه وتعلق فوقه الاصمع  
فيكون العبدان مبنية على الطعام والجزء اعني بالله والخنزير مبنية على العصبي المعرفة  
والطلاء مبنية على الجلد فان جازان يذكر الحيوان المتحرّك حدث بالاهالى من غرض صانع  
حالات يكون ذلك ذلك المثال المترافق كان هنا غير مجازة المثل باخرين  
الخيزة الحيوان فكر بعد هذا فاجبان للحيوان الاعلام فاما حدين حظ طلاق الابدا  
لان من المعرفة اعطيت اينا النعم والبصر سليم الان حاجة لها  
وكان معهم ابا  
كانت عي، مما: لما سمع بها الانسان ولا يصرف في شيء من مارب ونسمة الدهن  
والعقل لذا للانسان فلما سمع عليه اذ الله الکمال شديد وحله الحال الشفاف فان قال

فما بال الناس يذكيه إلا ناس عيدين لا ينتهيون ويدعوني بالكلام الشديد وهم  
 ذلك غير عذر في العقل والدهن في قالب جواب ذلك إن هذا الصنف في الناس قبل  
 قيام القدر الناجي فلأنه يعنون بما يدعون بالذوق من الحلو الطبع وما يبتليه  
 لآخر دون مباحاج اليه من ذر لكان الناس ينزلونه مثل هذه الأعذار بالذلة  
 بذلك عن سائر الأفعال لأنك كان معيج مكان الجبل الواحد والبغال الواحد عبد  
 رزقك وربك في الناس فكان هذا العلا يسريح الناس لا يكره عن عذر فضل بيبي الصناعات  
 فضلاً عن مكان يحيى من التعب الفادح في الدارهم والضيق والدك معاه فتكرا  
 اللهم خذلهم واغتصبهم مفضلاً هذه الأصناف اللذة من العيش ونفي خلق عالم ما يعبر ما فصل كل  
 واحد منها فالآن لما قرأت ما يكتبه ذهن وفطنة وعلاج لهذا هذه الصناعات  
 أصلح غلاماً يكتبه على الصنف على الآية، وأذكرها هذه الصناعات والأدلة التي يكتب  
 لها العصر لربنا فراس ما يكتبه علىه، معاه فتطفأ لهم كتف طلاق مدحه و ذات بذل  
 والطريق إلى الدار، فليس بحسب تطهيره من العذاب والذلة وبراءة الذلة، وإنما يكتب  
 الآلة والذلة وما يحيى يصلح الأخذ العذل ولا يصلح الصناعات وكلمات الناس المأذون  
 خلق العرش من بكين الأذات صفت ولذات صبد خلط بعضها الأطلاع فيما خلق الأرض من  
 المدى يقع في العجلة إذا أحادي طلاقه وبعضاً حارف ملائكة ذات هنر كامن العدم متفق على  
 الأرض بنيها، للرثى والمحاجة تأمل التهير فخلق كلمات الله من العبرانية  
 خلقت ذاتات انسان حداد وبرائ شدادة وشلاق وفاني واسع فانه  
 لربنا فراس الذي يكتبه ذهن العقر لآخر

وكان يقتل فاكهتين من العجل جانبه ويعينا على قائمتين من الجانب الآخر  
 ثبت على الأرض كالآيات السبع وما يشهد فضلاً يكتبه علىه  
 مع الديموري من العصرين وقتل الآخرين بما يناس خلاف فتن على الأرض  
 لا يحيى ذاتي ما يكتبه ينال العذاب في العذاب وهو يرى العذاب وعا  
 سواه يحيى ما يكتبه معاً وبالصريح لا يحيى العذاب في العذاب كيف كان ينادي العصبي والأشد السيف  
 وينفع العذاب في العذاب كيف كان ينادي العذاب في العذاب وحرث بر والفرس الأكرم وكيف  
 السيف والأسنة بالواسطة لغرس والقطع من القلم يعاده جلدوا  
 ولقد قدرت الغنم فالذئب واحد مني تناهياً لم يحيىها فلذلك الكمال في العذاب  
 المستحبة للإنسان فنها كانت كذلك إلا أنها عادت العذاب والرثى فعادها  
 قتل ورثى فالإنسان كانت عليه قاتل على الإلسان في شيء من شأنه  
 يحيى مستحب العذاب فما يكتبه صاحب وتقى العذاب عن راعيه وأشاهه هذه القدر  
 وذلك هذه الآية وكانت ذات عقل ورثى فقاولت على الناس كما يطلقه  
 أن يحيى حسم فركان يقيم العسد والذباب والغور والذئب لم يعاونه وقطع اللسان  
 على الناس فإذا ذكرت حسرة العذاب فما يكتبه صاحب ودارت مكان ما كان يختفيه أبداً وتفريحه  
 كسبت لآلهة أخرى وكما يكتبه صاحب آن الناس وجسم عصاً لا يذهب ولا ينشر طلب وتحتها  
 دقت نعم ووجهها كذا فكتبه صاحب ودارت معاً لا يذهب ولا ينشر طلب وتحتها  
 قاتل الإلليل يكتبه صولتها كالناف الدين بلا مقدمة من عزم مفهومه ولا  
 ذلك لساوى فهم في ساكتهم وضيق عليهم محصلة الكلمات هذه الآية  
 وربما يكتبه فرق الآية وربما يكتبه فرق الآية وربما يكتبه فرق الآية

لما قد رأته كبر طفهم المجهولة خلقتها كل ذلك فاعيت بصلاح وذوات  
 نعلم الصعيد وقد لا يجد سباق الطريق وات منا قبر ومحالب مهيا له فلعلها  
 ولوكانت المؤمنة وات محالب كانت قد اعطيت ما يحتاج اليها فالآية  
 ولذا كل الحمم وكانت السابعة ذوال ظلال كانت قد منعت ما تحتاج اليها  
 السلاح الذي يزيد وتعيش أفالاتي كيف عصي كل واحد من السفن ما كان كل  
 صنف وطبقته بما يحيىها وصلاح وافظ إلى الله وات الآباء كيف لها  
 تتبع اهتماماً مستفهاماً باهتماماً لا تحتاج إلى المطر والمرتبة كما تحتاج الآلات التي تجعل  
 اندربي شدائد ما يكتبه البشر من الرفق العذر بالمرتبة والمعونة على ما لا يكتبه  
 والاصح المهيا للذك اعطيت العرض والاستقلال باهتماماً بذلك تذكر من  
 الطير كل العرج حال الملح والفتح تدريج وقطط من تقارب عن البيض فاما العرض  
 كانت منا ضعيفاً لا يكتبه فركش في الماء والسماء وعده جنون الآيات  
 فضل عصي عليها فصارت تجع الطعام في فواهها بعد ما تغير جملها لذا  
 تندوها حتى تستقي نفسها وذلك لمرتفع الطعام في إعاليه مثل ما يزور العجل  
 ذقني الماء على رقبتها فرماها ذو نشر ولا تموت وكل على هبطة من ذي العذاب  
 للطريق المثير انظر إلى قاتل العذاب يفتأم إزدواجاً لشيء ما لهشي ويكانت  
 أفراد المصلحة لذلوك الماشي يكتبه ويعيد على بعض قذ والقاعدتين يعيش على  
 ملحد ويعقد على واحدة وذو الريع ينclip الشرين وذلك من جنادل زل الأذى  
 فقط لا يكتبه



ادفعن سبع فاذ احس بالموت لكن في مناصب خيالية فيها ولولا ذلك  
لاملاطات العساري منها تقدر بالاخرين وعمرت المرض والحياة  
فالقليل هذا الذي يصل اليك الناس وجعله بالمعنى الاول الذي مثل المفهوم  
صل طبعا وذاك في الهايم وغيرها لسم الناس معن ماحببت  
عليهم من الاطلاق والفناد فذرا يامضلات الفطن الى جلت في الهايم  
لصلتها بالطبع والخلفة لطفا من الله عزوجل لهم للاخلال من بصرهم  
واحد من خلق لا يقبل ونفيه كان الآيات بكل الحجارة فمعظم عطشانه  
فتح من شرب الماء خوفا من ان يدب السم في جسمه فقتلته ففقيه على  
الغذى وهو حجر عطشاني يحيى عاليه ولا يشرب منه ولو شرب  
مرساعته فانظر الى ما جرى عليه هذه البهيمة من العمل الطارئ  
حرق اماضرته في الشرب وذلك ما يحکم الاناث العاقف المميز بضره وذاته وبره  
من نفسه والتغلب اذا ازعجه الطعم تقاوته وفتح بطنه عقب العصبي الجريح  
متى فاد او قتلت عليه شهادة وشب عليهما فاحتدها فعن الشغل اهل ودور  
العرب الفتن والرواية بهذه الحيلة الامن تكتفي بغير الازل والله هنار  
شيمه فان لما كان الثلب ضعف عن كثرة ما يتعى عليه الساع من واحة  
الدوسرك الارملة الفلكو  
الطبقة تكون حيت في ذلك ان يأخذ السبل فيقتله وبسرور خطيق على اللام  
وادي بين السر والسر واد وددو الماء في سقيهم الهايم لعله ولاده  
الطبقة تكون حيت في ذلك ان يأخذ السبل فيقتله وبسرور خطيق على اللام  
وادي بين السر والسر واد وددو الماء في سقيهم الهايم لعله ولاده

ثم كبرت وثأر لها الذي عذرها لایترين شخص فاذ اوقع البدر على الملك  
الطاقي وشأليها فاصطادها فانظر الى هذه الحيله كيف جعلت طلاقه  
البهيمة بعض المصلحة فالفضل قلت جزئي ياملاكي وللتين و  
السماحة قال لهم الحساب كلهم يخضعونها ايقنة كما يخضع جنونها  
الحديد هرقل لا يطعه رأسه فالارض خوف من الحساب فيزعج الا قلبيه فرقا  
صورة اعشت السماه واعلمكين فيها لكثرة من فمه قلت نعم وكل الحساب باللتين يصله  
الضمير والضمير فيهم عذاب عن الناس ضربه فالتفصيل قلت حضرت  
ساعة من عذاب خطفه اذ اعجبه قلبيه عن الناس ضربه فالتفصيل قلت حضرت  
الله انت انت لما يملاكى من امر الهايم ما في معتبر لمن اعتذر ضربه الى الذاره والليل والنهار  
ما يغضض ايمان وجعل الذاره الحقيقه الصيغه هل عذرها لاني لفسماع في صلا  
فنابن هذا القدير والمواساة حلقة الذاره الامن التدبر لاقام وقصص العنان  
وكبيرة انظر الى الموارد احتشاده في مع العروض واعداده فانك ترى الجماعة  
منها اذا انتقلت الى كل زينة اعندها حماة اعز من الناس فقلون الطعام او غinen  
للمؤذن ذلك من الجيد والمتيسر بالليل والنيل شغل امان لهم يقاوزون على الليل كلها  
في الناس على العارض بعد ودون الالتبس فقط عطوه قسطا لكيلا ينبع فضول علمهم فلن  
اسأبده لاخوجه فشروه حتى يحيط لما يحيط الملائكة الباقي لشئون  
الذاره والليل  
الذاره لايدين السيل فيغيرها كلها هذانه بلا عقل ولا روى بل خلقة خلوق  
علمها المسألة لطفا على بخل وعزا اطرافه هذا الذي قال الحافظ وستمائة  
اليسفري بكتابه

ذنبه ریيات طوال میان نیمیں بحالیات دکیو کار اپنے مبتدا  
همیں فیصلہ و مقدمات یکن طوفہ الحی المم بیلعا بلا مغض نیقین  
ملفہ لاسان و خلق لمنقار صلب جان تبا ولابطوطہ ملاد یعنی محکم شفہ نیچے  
خط المحب لا یغیض من هنر الحس و داعم الاسنان و صار بر زیر الحب  
الحق و العزم عین نیقین عراق فی الجیوف بیطل الطعم طعن استقنه  
عن المصنع و اعتبره کہ بآن عجمی الفت و فرضیتی من احافی الا مضحیا  
بیطیو ۱۰ احافی الکبر کے لائی عرضی بیصیضا ولا بد و لاد بلاد  
عقل عن العیرات فانہ لوگان نت المذاخ فی جوز علکت هنے سیحکم الائتمان  
عافتہ عن التهیض والطیران بخیل کی شیئی من خلقو مشاکل الدار  
ہرمان یکن علیہ شرط طال طایرا بالساج فی هذا الجمیع مقدار علی بینہ هر  
یخستہ ابسو عا و ییھما ابسو عین و ییھما ایسا بیع متینی الفیخ  
خون الک رمکت کندا ز  
دریضہ ثریقب علیہ میزنه الریح لیسع حوصلہ لذاد ثم ییبه  
ییھدیم ما ییشیں یہ فی کلکفہ باقط الطعم و سیخی جرم بعد ان ییتھی  
رسولت و ییغذیہ فراخ و لایا منی عینی هنک الشقہ ولدین بنی ریح  
الا ایک و لام تاملیہ فراخ مایوں میں الاینان فی ولد من المعز والرفیع  
کیا، الک کھیڈا من فصل شہد بانہ ملعون عارض لعلہ الایا هن  
لاینک کھیا و ییھو و فام النسل و فبات الطفام اللہ تعالیٰ ذکر انظر

اسد اللباب وما على من الحيل والرقة تطلب معاشر فانك رأي جيد جن الدياب  
ذريع فربما نزد ملائكة كأنهم لاحرك برفادا لى الدياب ولطلا  
وغض عن دود ديبا ودقها كونه من حيث يناد وينبه ثم يغيب خلا  
فاذ انت اشتغل عليه حيم كل عفاته ان يخفي من فلا نيل قابض اعلى جن حس  
بان قد ضعف واستخرج ثم قتيل عليه فيفترس ويهاصر فاما الجنات  
فان يفتح ذلك النجم فيقذف شركا ومصبع الدياب ثم يكن في حوض فادا  
نشنف الدياب الحال عليه بذلة غر ساعه عن ساعه فعنده ذلك من قدر ذلك  
عيك صيد المخلب والمنور وهذا علىك صيد الاشرار والجباب فالغطلي  
هذه الدوبيه الصنف العنكيف جل نطبع ما الابلى لالناس الاباحه  
واستعمال الالات بها فلاقى ذري الشئ او ما كانت عنده فرا واحشه  
كالذرة فالملته وما شبه ذلك فان الملعنة العين قد دعيت الى اسبى المحتف  
لضم مبروك ذلك كالاضعف من الدياب وهو من ذهاب زينة مبقا من حديث  
تمام امراضنا معهم اطلاع وحققت فان حرين قد رأى ان يكون طار فى  
ادى بعد بغير ربه فالجو حف جسمه وادع حلمة فاقضى من القاسم الاراع علما است  
وربره وشدت معهم  
ورما الصائم الحمى على اربع ومن متذنب للربيل والبلوغ على ومحاجها  
بجوى الله ربنا فاصحها معهم ثم خلق ادجاج من محمد يحمل على ان عذر المهى معهم كيف ما اخذ فيه  
كاجل سدر السفينه بهذه الهيه ليتحقق الماء وينفذ وحصل في جن

الطب وكذلك المعلم فضحان من ذمته كشف قرن فلم يحمله إلا مهندسه  
أذ جعل المعلم حاجته السر ومحمله مسؤوليتها لأنها كانت لاصح  
فأنزلوا كان يريد مجتمعه أعمدة كانت البهام تقبل على ولا تعلم عنده حجم  
وكان الناس لها يسرورون بالمنزل إلى غاية الاشتراك والبطء حتى يدرك الشاد  
لظهور الغاشي على العالم هذه الانسان من الطير لللاحظ الاباليل  
البوم والهارن والحيوانات كلها أيام كانوا يأكلون معها من ضروريته  
هذا الجور العصوض والغافر انتها الحجر والواسيب وهذا ان هي الصدقة  
مبسوطة في الجوكليون منها مفعمة واعتبر ذلك بأنك اذا وصفت لحالات  
في سلطان عصره والاجتمع عليهن هذا شبيه كثيرون اين باني ذلك طلاقه فالناس  
قال قال ازاي هر العماري فالباري في كل الكيف يافي تلك ساعاته من معنى  
كيف يصيغ ذلك بعد سلاجق دام حفظ بالدو فقيص الابي مع ان هذه غالبا  
تهاافت على السراج من قرب فيه ذلك على اهنا مستثنى في كل منع من المفهون  
الانسان من الطير ثلثة اذا اخرجت تتفوقت بها فما يطرى كيف بعد زلقة  
الطير واللاحظ الاباليل هرثه الضروب المتثن في الجلو واعزف عن ذلك  
فقط هذه الضروب المتثنة التي عصى ان ينظر اليها اهنا مستثنى لها خلقت  
الخناجر لتفريحه بين خلقها الطير وذوات الارجل بله لمح ذات الارجل قرب  
ذلك اندماذين ناشئين ولسان ودب وهي بلاد ولاد ويرسم ويصور ويقواف

من ابيه ما لا يعى لذاته والعلم في ذلك ان تعمي ما يتصدى به من صفات العولمة  
الذئب يأكل الملك خسان الساعي الضافي حفافات الاجام عاشرن على الملك كي قصد الاصداب الاربع  
الملك فاذامر بها حافظة ظلما كانت الساعي تأكل السبط والطير يأكل الملك والملك  
يأكلون الملك والملك يأكل الملك كان من الذئب فغير ان يكون عاصفا على بيت  
الكلب فاذ اذرت ان تعرف سمعة كلة الحال وفرض على المخلوقين فانزل ما  
في الجارين ضرب الملك وواب الملك والاصداب والاحناف الى الاختفاء  
للتعرف منا هنا الا شبيه عبد الشبيه يدر ك الناس بباب حدث مثل المرة  
فازها عزف الناس صغير بيان كل بجزء على اعلى الحس فجاءت شيئا من الصنف  
السمى بالجزء ونفأ كلها فاختبئت خلها بدبر قظر الناس المختف فاخذت  
واباهة هذاما عزيف الناس على حلا امبد حال وزمان اعبد زمان فالمعنى  
وحان وقت الراول فتم مرلام الى الصلح وفاس يكرى العدان شاء الله فحضرت  
وقد نتناعف سرى باع فغير متبني بما مخفي حاملا سعى ما انا في  
ليلى سرور ربها الحسرة الحسنة فلما كان الليل  
بكى الله الراوى فاسترن له بالدخل فدخلت فاذا في الجبل فلقيت ابا علي  
الحمد لله الذي اصطفانا وادرس صفتينا ابا اصطفانا ابا عيسى عليهما السلام  
عن افالنار على اه ومن نسبنا بطل وحشنا فالمجهة مثله مدشت لليام متصل الحسنة  
على الانان وما در فيه وتنقل في اهل الارض وما فيه من الاهباء وسرحت لك الارواح الحسنة  
لديكم ان دلهم الحسنة

فِي طَلَعِ النَّهَارِ وَغَرَبِهِ الْأَفَاتِ دُولَتِ الْمَسْلَى وَالْمَهَارِ فَلَا طَلَعَ عَلَيْهَا بَطَلٌ  
أَوْ لَعْمَانٌ طَلَعَ لِكِنَ النَّاسَ سَيِّعُونَ فِي مَعَايِثِهِمْ وَيَتَسَرُّونَ فِي مَوْهِمْ وَالْمَدَنِ  
وَالْمَنَافِعِ كَمَا كَانُوا يَكُونُونَ مَظَالِمَةً عَلَيْهِمْ وَمَمْكُونَةً تَعْنِيَنَّهُمْ فَقْدَهُمْ لَذَّةَ النَّفَرِ وَمَعْزَلَةَ  
وَجَاهَةَ الْمَنَافِعِ فَلَمَّا طَلَعَ هَا مَا ظَاهِرٌ شَفَعَ عَلَيْهِنَّ مِنْ تَنَاهُ عَنِ الْإِهْنَابِ فِي ذَكَرِ وَالْأَيَادِ فِي سَجَدَةِ  
بَلَّا سَلْمَةَ مُقْتَدَةٍ فِي غَرَبِهِمْ فَلَا لَغْرِيفَ لِكِنَ النَّاسُ هَدُودٌ وَالْأَفْرَانِ  
سَهَارَ كَعْنَتْهُمْ إِذَا رَأُوا عَظَمَ حَاجَتِهِمْ إِلَى الْهَدَى وَالْأَحَدِ لِكَيْنَتِ الْأَيَامُ حَمْرَاءَ وَجَوَّ حَمْمَمَةَ  
أَسْفَرَ الْمَرْءَةَ حَمْبَرَةَ ابْنَاءَهُمْ

اللّي

٦

الغزو والتجويف اذا اطاحت واحتياها اذا اجتاحت ضاراً خصوصاً كل واحد على  
في وقت غزو الوقت من هنا اذ لم يتم الناس بالرجل عليه كل واحد منها على حدة وكلها  
جعل المثوا وابتها نفه حرنا واجتاحت جينا الضرب المصحة لا الكحلا  
بنات نعش ظاهر لا تقيب لغير المصحة فاعيابه زلة الاحلام التي يعتقد  
بها الناس في البر والبحر للطرق المجهولة وذلك افالا لاقيب ولا شوارع لهم  
ينظرون اليها حتى لا يروا ان هم يهدوا بها الي حيث شاءوا وصار الامارات  
جميعا على اخلاقها من صيرخ للاب والمصلحة وفيما ماربل بحر كسر علامات  
وكل الالات عادوا فاتكين من الاماكن اذ رأى واغراس والقشرة البر والبحر  
اشياء ما يجد في الارض من الاطار والرياح والحر وللريح وبها اهلياته  
في قطاع البر قطع الغاف للمرحش والريح المائية من ماني وزدها في كبر الماء مقلة  
ومدبر ومشقر ومحفر بين العبر فانها تسير اربع السير واحسراها  
الشمس والقمر والجم بالي رب من اتحى تبيين لناس سيرها لكنها ما هو عليه اليدين  
الاصار يوجهها وشعاعها كالذرى يحدث احيانا من البر ورقا ذات العالات  
اضطررت الى البر وكذلك اهل الماء انساكا في قبه مكللة تصبا به ذروة حلم  
نونق حملة حارساً على حرمها وحولها حرمها وحولها حرمها وحولها حرمها  
دولانا خشيطا طارت ابها هم حبى والوحدهم فانقضت لف قدرهم  
يكون سيدها في البر لا يبعد كلها لضرر الا صار فتكا فكان اثنان العنة  
للانخف عن مقدار الحاجة في سيرها وحملها يا جزء ببر الصنوء لست

تاك تحرى حركتين مختلفتين أحد هما ينفيها فتقى جهه امامها والآخر يستنهض  
مع الحاجة بهما الى خلمنا فاسألوا اذاعين ان الغم صارت علاما هما على كلتا الامر  
رثى اربعين من غير عمد ولا صانع لها ما سمعنا ان يكن كلها راتبا ويكون كلها من قوهه وان  
الاهم المعنى واحد كيف صار الي بحركتين مختلفتين علوزن وتقدير فهو هذا  
بيان ان مير الغميين هما يربون عليه بعد وقبله وفترة وفترة وهي  
ما هما كل ثرثع المطلبه فان قال فهم صار عرض الغم راتبا ويعضاها  
قلت اتفاكم كانت كلها راتبة ابطل اللالات التي تدل على ممانع نفس الشفاعة  
وسيها في كل يوم من البروج كاقدسته على اشياء ما يحيط به في العالم تنقل  
النفس والغم في مناطها ولي كانت كلها تنقله لكي ميرها منا لا يعرف  
ولا يرمي فعليه اذاعنا يرفت بمير الشفاعة منها بتقليدا في البروج الاربعة  
كما ينزل على السار على الاخر في المدار الذي يحيط علينا ولي كان تنقلها على  
واحدة لا خطأ نظائرا او بطل الدار هما ولسان اقوال ان لم يزل اكتفينا  
على حال واحدة تجعلها الاهم اسرار الله التي لا يوصيها في اخلاق سيرها  
تصرها وعما في ذلك من الموارب والصلوات بين دليل على العهد والتدبر فيها فما يذكر  
هذا البعض للتحقق في بعض المسند ومحبته ببعضها كمثل الشريان والجذع في الشفاعة  
تمضياد وكم يزيد زمامه وسمعيها فما كانت باسرها تقطعه في وقت واحد اذ كمن لا يصدقها بما احصاله  
دللات يصرها الناس ويعذر ودونها بما يغضبه من هم معه ثم يقسم اللام بالذكر من طبع

ما وفى هذه الوجه وعها ثم منها عبد تفوس وصطر الناس  
اذا احتاجوا الى الاستئذان واطلاقهم فكم بليله وكيف ذلك فقصروا  
باشغال الناس اليها وحل لهم فيها وللأستاذ الأرض وضيحة الكائن الذي كره  
حصار ضيق لا يجد من ورائهم عن وطننا اذا احترز من ارض مصر على الارض المائية  
ثروتكم يا يحيى فلخوهن الارض كلها على عليه حرج حفظ راتب  
ساختة فيكون موطاًء استقر اللادشاه، فینکن الناس من السعي على ما فاتهم  
والحالون على ما لاحتهم والقلم لهم لهم فاما الكائن  
بحاجة من نفسه لم يقدر على اطليعون ان يُنْقُو البنا، والنجاة والصادر  
ما شبه ذلك بعافى اليمهون بالعيش والارض ينبع من تحفهم واعتبر ذلك  
بزوره وارجعه من حيث ما يسيء الناس في الارض على قدر ملئها حتى يصلوا الى ترك من اهلهم والمرء  
وأرجع الامر الى الله تعالى فعن عيافا قال فما صارت هذه الارض تزاله فضل الله ان اذن الله  
وكذلك بانتزاعهم من الارض، فاندلاهم وعلوهم بحرث التدبر على ما  
صل لهم واستقامهم ويدحرهم الله من التواب والعنصر في  
ما لا يدخله شئ من امور الدنيا وربما يجيءك صلاة حال العماره وفخار  
ثم ان الأرض في طباع الارض طبعها الله تعالى علىها يابسة وكذا الجوان  
انما الفرق بين اين الجوان فضل يحيى في الجوان اغلب لام الدليل

سريرها شرقها كلها اخرى وهي انما اخصر الاذن دون الجميع  
لادر فيها المصلحة فان لو فقد الدار لضمها ماردخل على من الضرب فعن شفافها  
البام فلا تستعمل النار ولا تتمنع بها لما ذكر الله في قوله إن يكون هنذا هنلا  
للناس لها واصياع مصياعه لفتح النار واستعمالها دام بيط المبام مثل ذلك  
اعيت بالصبر على ابغنا، والملائكة العاملة كلية يتألمون فعند ذلك ما يتألم  
وابنك من ضيق الناس على خلقه صغير ضيقه من حيث اوهه هذا المصير الذي  
يختنق الناس فيضون بروحهم ما شاءوا من ليهم ولعنهما الفتن  
الناس صرف اغاثهم بمنزلة من القبور فرضا كان يتبعه انتكست  
خطه او يحيطه في ظله الليل وكيف كانت حال من عرض لم يوحى وقت  
اقات الليل فحاج ان يعالج ضمادا او سفوفا او شيئا يشتفي فلما ثبت  
في ضيق الامتعة ودوا الابدان وتجصف اشيا، وقليل اشياء، وتشابه ذلك  
من ان عجمي والاضر من ان يحيطه وذكر افضل في الصحن والتقي المطر  
يقترب اعاذه العالم في صاحر وليل ام واحد منه على كأنه في ذلك ضاد  
الارتفاع ان الامطار اذا توالت غفت العقول والخضر واستحق ابدان الحيوان  
المواء فاحدث ضررها من الاضر وفضلت الطرق والآفاق وان الصغار اذ  
الاضر واصرت النبات وفيفها والعيون والآفة يراها ضررها للبيان افضل  
البيس على المواء واحد ضررها احرى من الاضر فاذ اتفاقا على العالم هنلا

في وقت الحاجة للهبا فارسلت متقدمة هنلا الى الحكيم المتكلم في  
وقت ما اراد فيه قاعده انه مشغول ضرب مالا يجيء من اجل  
ذلك السبك ودوسه العبر ومعدل التوكيل والباحث عن اصحابه  
الذين يجرون على البحر وفي مواجهة مدنية العود اليه وصروفه  
والعقاقير ثم هو بعد مرکب الناس ومحمل المدن العبارات التي يحملها  
البلاد البعير كثرا يأخذ عجل من الصين الى المراكب ومن العراف الى المراكب  
هذا العبارات ولم يكن لها عالم الا ظهر لبارت وبقي بذلك ما وليها  
الابور الكوس لأن اجر محمد كان يجاوز اثنا فراسا تبعهن حملها وكانت متحفظة  
ذلك العبار احمد ما فدرا شيا لثقب عظام الحاجة للهبا والآخر قطاع  
معابرها بحملها ويعيش بضلها وهكذا العوا ولا يكتر سنته  
لا يختنق هذا الاسم من الرخان والغار الذي تحيق فيه وتحت عجل  
واسمه صاروخ وعذبة السقا والسبا الا لا وتقديم من صبيه ما فيه كفايه والنار اياها  
ذلك العبار احمد ما فدرا شيا لثقب عظام الحاجة للهبا والآخر قطاع  
فأقام لهم لكن مسؤولة كالسم ولما كانت تختنق العوا وما فيه ولم يكن  
ايجي العروز ورثة من ضهرها في الاخيرين لفتها في كثير من الصبح فجئت كالخزنة  
صورة العرجان بعذبة من الاصحام لم يجد الحاجة اليها وشك بالعادة والخطب اختفى اليها الـ  
كوج حاتم في جراح الاجسام لم يجد الحاجة اليها وشك بالعادة والخطب فعمليه اليها في ذلك ولا يذهب  
خبوة لا هي تلك بالعادة والخطب فعمليه اليها في ذلك ولا يذهب  
نفحة في صدورها فخر وكمراه في هبها يراه على تقيمه وقد يراجح في الاستئناف عن اقامها  
لذلك من افرادها

الارض اعد اجلد لك فلما سبها الريح لغيره فغت الارض في يومها  
ليكها انسكا باكاك نيزل على وجه الارض فلما عف عنها فهم كانوا محظوظون  
القادمة اذا نفع عليهم فضلا نيزل نزولا يغينا فينتن الحبل المنزوع ويحيي  
الارض والزرع القائم وفي تزويده اعبا صالحة اعشر فانهيلن الابدان وجوه  
كل الالهوا، فبرقنيه الرياح، الحادث من ذلك ولعنة افضل على الشجر والارض  
الارض المسمى بالرياح ادا شاهه هذاس النافع فانها افضل الرياح وليكون  
منه في بعض النسبين الضرب العظيم الكبير لشدة مالعنه من او بور كور فعزم  
الغلال ومجوهرة تجدها في الاصوا، فبؤلئك اسما الارض في الابدان فالقاتن  
الغداد هي امثلة وتذكرين ذلك الفطافافية من صالح الاذن وفنه من  
ركوب العاصمه والحادي هنلا فيكون المقصده ما يصلح له من دينه ارجعها  
ان يزيد في ما لا ينظروا افضل الهدن الجمال كور من الطير والجنان  
الموقد بحسبها الغافلون فضلا لاحاجة الميا والمناطق فيها اكتناف فوقها  
ان يسيط علىها الشفوح فيبقى في غلامها يحتاج البر ويذهب ماذا  
منه فبحكم منه العيون الغزير التي تجتمع منها الاماها العظام وبها  
ضر وبن النبات والفاقا التي لا ينت مثلاها في السهل ويكون منها  
ومعها الورعين من الشعاب العادي وتحذفها الفلاح والحسون المعنون  
من الاعد، وتحت منها الجحان للبنا، والارجا، وليوجهها معادن لصوص

اعتدل العوا ودفع كل واحد منها عادي الضر فلحت الاشيا، واستعانت فاطمة  
ومالاكون دشى من ذلك مصارة البته هنلا للعيون، ذلك الاذن اولها  
الامر من عورى عن العاصمه وكان الاذن اذا سقى بدرا اخراج الى الادفاف للشمس  
ليقم طعام ووصل ما ضل من ذلك اذ اطعه وشارع اخراج الى العصيدة وليبر  
العيون وليصرعن سافرها وينبذها عاتي خطب ورشوك ولوان ملوك اللعن  
فتم فاهمت ملكت قاطرين دهب وفضة المركب سقط عن عدم وليبه  
الصوت فارهذا من مطره ونعم بالبلاد وينبذ الملاعث المثلث  
دون انتفافه ومشيدها في ذلك والغضبه في قايم الارض كلها افالارق المطعن الى اخراج ما يقدرها  
بيانها ودرع من العاج، وبياضها ونافعها ونافعها ونافعها ونافعها  
واعظم النعمها وهي عينا ساهون في رها عاقها حريم عن حاجه لا اقدر لها اهدى  
فيها زلخ ايانا للنبي قد زد على الخطيب فعده جيلا محب العاقبه وفالة معرفة  
العناد ونافعها ولعنة اهلها ونافعها ونافعها ونافعها ونافعها  
عليها امر عيل العيني ما عاظلها ونافعها ونافعها ونافعها ونافعها  
فيها اذ لاعلا عالم فمعن الشرف منها ونافعها ونافعها في ارض الارضان الذي يزعها  
ايجي اهل مزلاك فالمطرطي اتي تطبق الارض ونافعها يرجع هذه الملاعث الى انتفافها  
الشمس طلاقه واراده العبياد ونافعها قتل العذراء الكلب ونافعها يحيط عن الناس في كثير من العمال المطرطي  
الشمس، فلهم في شفاعة بياني الماء من موضع الموضع ونافعها تملك بيمينها من الشاشة والظاهر  
حربت اهل الماء ذو العز والقرنة ونافعها الصعف، ثم انه حين قد لا ياخذ

الربيع هذالربيع بغير محتاج اليه للعون والزراعه وكذلك الشعفاني  
الغزال يربع اليه الكثير فانك ترى الاصل الواحد جدول من فلنجن اما عيشه فالم  
كان كذلك الالبكون في ما قطع الناس وسيتعاوين في مالهم وما يربه فيغير  
في الأرض ولو كان الحصول بغير مقدار الدافع ولا يعلم بالمن ان يضع سكر  
لعل وللغير في كان ان اصبر افتر اقطع اصلهم يكن من خلاف تامسل  
نيات هذه الجبوب من العدس واللحم والباقي وما بشد ذلك فالخاج  
او عبة مثل المطر الطيب المتصوينا ويجبر ما من الهاش الى راشد وستعمل كاما  
 تكون الشيمه على الجبين لهذا المعنى فيه فاما البروما السبند فان يخرج منه  
الليل في قشور صلاد على وسما امثال الاسنه من البنيان الطبرى لم يتميز على  
الربيع فانه في قشر الطلع من البر والجبوه وبذلك على هذا  
قد لا امر فيها لان الطبعان من حنط الله وقد جعل الله سبارك وغافلها ينبع  
اللاظف حظا ولكن حصنت الجبوب هذه الجبوب كلها ينبع الطعن منها كل الماء  
معنط فيها ويفيد الصاد الفاحش فان الطبرى وصاد فالحبان  
ليس عليه شيء يحول دون لاب علجه ببساطه اصل مكان بعض ذلك  
رقة العبرى لا يدركه ان يدشم الطبعان ويعجج الزراع من زرع صفر العقبات عليه هذه الورقات  
لضفوره وبنال الطارئ من شيبا بغير اسقوط به وينقي الماء لانه اذ  
يكون مرتقا ودونه يراذكان هو الذي يلعن في وشقون وكان الذي يحتاج الى الماء  
لأنه في الماء يركب وينتفع به اذ يكون

الناقد وكل شيء والأمر المطاع واعرف مع تلك العلة فتلك العروفة  
بذلك كونها مقدرة فما يجيئه بأسرها استيعابها ووصل الاداء إليها مبنية على  
البيورة في البدر لوصول العذى إلى كل جزء منه وذاته فلامنه  
بذلك كونه مقدرة فما يجيئه أخراً لها مقتضى الورقة بغيرها مما تلتها الشاردة يتحقق  
ويتحقق بذلك مقدرة الورقة بغيرها وذلك كونه مقدرة فما يجيئه  
شيئه به لورقة وهو وبالصورة من حرف ما جئت به معاً عينان ملوكه طلاقها  
في عرضها لما سألك فلا ينطلي على الصانع على الحلة وإن كانت لهما  
على المفهوم مقدرة العبرة والمعنى والمعلمة فيه فما يجيئه في المفهوم  
لقيع مقام المحسن عاقد دوت العربيع ابن كاجن الشبيبي المفسر الذي يعطي  
الحادي عليه في حواضن أخرون حدث على الذي في بعض المواضع من مصادره  
وتجد في مواضع أخرى وهو بعد عبيك بصلاته رخاؤ الماء ورقفتها ولو لا ذلك  
اللذى دخلت وفتحت والسع بالمساء وبعدها يدخل وسيجيئ دهنه  
منه ضرب من المصالح وقوتين الموضع الديني للعلم والوى والأكاديميات  
هذا الذي يخالق في النوى ومن الطيور وفي العم الغنة فما العلة فيها  
ذاتي اخرج في هذه العلة المثلية ومتى كان يمكن أن يكون مكان ذلك ملائكة ملائكة  
كل ما يكون فالسرور والليل وما اشبه ذلك فلم يتعذر في هذه المطاع  
اللذى لا يتحقق بما الأذان يذكر في ضرب من الدليل والشفرة فإنك  
ترى أنه يمكث في كل ستة موته تختبئ بسارة الغرير في صدره وتقول فيه مواطنه

مجاناً ممكناً واستعمل في السقوف وغيرها ذلك ما ينعرف به الشبه كالابواب  
الاسنة والثوابت وما تشبه ذلك ومرجعه الصالح والمشهور اذ طرق  
على الباب كل الناس يعرف هذاته وليس كلام عرف جلا للاحرفية فولا  
هذه الحلة لمن كانت هذه السنون واللحواف خمسة امثال الحال من المجموع  
كان ينزل الناس بهذه التقويمات المؤترات حول العبارات من بلدان بلادها  
لتفهم المعنى عليهم في كلها احتمل بقى ثانية احتاج اليها بعض المسلمين فقدوا  
اصلاً وعمراً وجوهه فلذلك هي العقارب وبما هي معاصرة محاكم اواختها من الماء  
في بعض الادوار وهذه اعيزت بالفاصل ففيخرج الفضول للغليظة مثل الشير  
وهذا يعزى الى اللون السوداء مثل الاقفيون وهذا يبني على اصل السكينة وهذا  
يحل الاولى واباها هذه اهلها اعني اهلها من القرى فيها الاخطبوط  
للتقطع ومن قطن الناس بها الارض بغير اهله هنا فيما ومتى كان يوقت على هذه بالاعرض  
الانفاس كما قال ابن وهب الاذن فطر لهن الايثاء بنهنه ولطف رؤسهم  
ويقارب قال ابنه ما يكتب فظنط لها احتمل بعض المساعي تلقيه من بصران  
بعض العقارب في زيارة وبعض الامر يتحقق من المقصود بقيمه بما يجيئ به  
هذا ويعمل تشكيل هذا البابات النابت في الصغار والبراد حبلاً  
انه ولا يرى قط ان يفضل الاحاجة اليه وليس بذلك بغيره موضعه من العجب  
على للطير وعوجه وافانه حطبي على الناس وفي بعد اثناء نافعه الابد

ما يرجع الى الارض في شهرها امهات الادانات التي كثناها من اقوال الحبراء و ما انتبه  
بعنوان مبابا الالاذن و عند حفظ محتاج كل ما في العالم بعد ثبات الاحداث لم يثبت  
الكتاب العظيم بغير افلام تراث ان العالم عصافير و يحفظ من تلك الاحداث الجليلة التي حدثت  
كان حاصرا في الموضع فلم يكفيه ذلك احداثا قوية فلما حدثت احداثا قوية  
عليه في منها كان في طوره ويلعى احيانا بهذه الادانات السبب ان اذاته  
تفهم لدراسته هذه الادانات بل يكتفى بهم عذرا لغوطتهم فليكون عفوا  
بلهم مع عذرا و لكنهم اغتصبوا زهد وقد اذكرت المخطلة ما اذكرت المخطلة  
والمسايب التي تسبب النار في كلها فلما اذكرت ان كان العالم حاليا في وقوع حريق  
حدث في هذه الادانة الكروهز والفالب بهذا الفرق لذاته لا انتبه ان كان  
عذرا لانه في هذه الادانة صافى من كل الدلائل وكان هكذا كان الان سبب  
الاشواش والغلوط والاصح في دين ولا دين كالذى ترى كثيرون من المترفين ومن  
في الجنة والاخرين في الجهنم احد لهم يسمى زرسيل و ازرم زوب او ازرم زوب  
مسراون مدركها نيزيل براؤ و سجعيل براؤ سخم ضعيفا او عدوهم قبارا او  
كتنن هرق ذذر قبر لم ينتبه اليه و تجنب على ضعيف او بعطف على مكروب فانا عفت لله كان مغضضا  
عذرا لانه في الموضع و عذرا لانه في الموضع اقطع و اصر نيزيل ما كان جمله و فقل عنده و لوحى الى كثير اصحابه على ولاته  
لهذه الادانة لوزير عبارة الصياغ الذين يذوقون الادوية المسمومة و يتحققون  
المعنى من الاعلامي الصان و يكتهون الادب والعلوم و يحبون ان يتبعو غسلهم  
البطال و نيزيل كلها مطعم و شرب فلا يمرغون ما زعم لهم بالسلطان و المنشئ

دسم الامم والذئب الاعظم العدل العلام ذي الامر والكرام ومنتهى الانام  
لعلم والدهور وصاحب السطور والغيب المخبوه والاسم المخوب والعلم  
لكون وصلوات وبكاته عاصل وجهه ورمادي سالمة الذي انتجه  
ونذرها وداعيا الى الله باذنه وسرجا منبر المراكب من هلك عن بنيه وحيث  
عربية فضله وعلى المرء بازيد الصلوات التي والغيبات الاركاك التالية  
وعليه وسلم والرحمة والبركات لما صنف والغابرين الابدين وهو الله  
وهم اهل واسعهن قد شرحت لك ما يفضل من الاداء على المخزن والسواء  
صواب التبيير والتحذف الا لبيان الاصحات والبيانات والتخيير غير ذلك ما يغيره  
لم راعت بغيرها اشباح الالان الافتات المحاذنة في بعض الامانات التي ابغضها  
ناس من العالم فعنها الى الحجۃ والخانق والمهد والذئب وما انكبت المعلطة  
الناتبة من المكان والمصايب وما انكرت من الموت والفناء وما فالد حما الملاعج  
ومن نعمان كون الايثاء بالعرض والاتفاق ليتنعم بذلك القبول قوله عليهما  
انى لو تكون اخذت ناس مني كما هذه الافتات الحادى في بعض الامانات كلل الاراد  
البراق والابر وبحرا زد دعير الى حجر المخزن والتبير والخانق فيما فوجئت به  
ان ملكين خالي وذرزلة الاركون ما هما اهل من هذا واقليم من ذلك ان تقط  
الماء على الارض وفوق الارض قدره سبعمائة وثمانين الشتر عن الطافحة غافر  
وتحف الاهار والعيوب لا يجد ما تستحق ونزل كالريح خضم الايثاء وفند  
السماء مفتوحة وفتحت وفتحت

ذلك نقبل المدلول والحكمة معاً ووضعه للطعن على التبرير بخلاف الصواب وفض  
الامر عن توصيفها ودعى كل هؤلاء الافتات الى تنصيب الناس فقسم الامر  
الفاجر ويتبع البر وسم المافجر من اتفاقاً لواكب حقه هذا في تبرير الحكم  
ومما يجدر فيقاً لهم ان هذه الافتات وان كانت تعالى الصالحة والطاخ  
بعصافى ان الله عز وجل جعله للصالحة والصلحاء لكنهم اما الصالحين فان  
الذين يصيّبون بذلك هم فهم ربهم عندهم فسالفت ايامهم فغير لهم ذلك على  
والصبر واما الطالحين فان مثل هذه الادانة لهم كسر شرقي ورفع من العاص  
والغلوث وكذلك يجعل من ايمانهم الصنفية صلاحى ذلك اما الابراقة  
يقطبون ما لهم عليهم البر والصلاح ونحو ادوات فيه رغبة ويصررون واما  
القمار فالضمير يوزن رفراصم وتطور عليهم بالسلسلة من فراسخهم فذلك  
على الارقى بالناس والصنف عن اناس اليم وصلفاته لا ينكر ان هذه الافتات  
الى تنصيب الناس في اصولهم فما يقال لك بما يأتون به في احوالهم فيكون لهم  
الحرف والخرف والبسخ فيقال له ان الله تعالى يحيى بهذه الافتات  
صالحة الصنفين جميعاً ما الاجرام ظالمهم في مفارقة هذه الافتات  
كمساهمة في انتشار رياضته كما لهم والآخرين كما لهم واما الغواص فالمقصود ذلك من يحبونه  
واسهوا وكم الاشواه من الاذهان التي تحييها هذه الافتات  
الله اذننا به منا وحمل الغواصات الحالى تعالى كمحنة وقد شرقيه هذه الافتات  
كلما الى الخير والمعنى كلما اراد اقطعنا لاي شخص او وضعنا له احزنه الالى  
الافتات

لهم علما فه قنادل الدين والدنيا وان قالوا انه كان يبغى ان لا يتوالى ولا يكره  
عن الناس والعيش قليل الماء اذ كان يحيى الارض هنا خلق دخول الماء ولله  
يعلم الله تعالى وموهبة في الارض جميعا اذا زر العذير خل العالم الارض واحدا لا يتوالى  
ولا يتسلون فان قالوا كما تحيى في ذلك الماء الواحد من الناس مثل احواله على اجل  
القضاء العالى ها لهم حرج الامر ماذا ذكرنا من مصالح والمعافى ثم كل ما  
لائق الارض ولا يتسلون لذهب موضع الارض بالقربات ودوى الارحام  
الانتقام بمن عن المخلص الشاذ بد معهم تربية الارض والسرور بهم في هذه الملة  
عما كان ماذنه به لغير الدهام سوءا بغيره بالتبشير خطأ وبها من الرأى و  
القول وقل طاعنا بطبع على التبشير منه اخر ففي ذلك كثيرون هن بالبر  
عزم بخلاق الناس في هذه الدنيا من عزف فالقوى ظلم ويعصب والضعفاء  
وينام الحلف والصلح فغير متى وال manus معا في موضع عليه ومن يطلب  
وابتلى بمحنة المعاشر باليعقوبة فليكان في العالم تبشير بحسب الامر على الملة  
الظاهر مكان الصالحة هولمز وطالعه هي للمرء وكان المرء ينبع من طلاقه  
والمنتهى للعام بجاجي العقوبة فما قال ذجواب ذلك ان هذا وكان هكذا  
لذهب موضع الاخت الذي ضئل لانه ياعذر من المخلص والنفس على الارض  
الصلح احسانا بالثواب وتفريح او علاجه من الاصوات من زلزال الارض تذكر  
بالصالحة العطف فيهم لها كل واحد معا ساعتها فاعتبر فيستقيم على ذلك طبقا  
لعم ببرهان

لرقة واستغثها في ضربة من المخاض فلذلك يعلم المدرس بالكلم في الآيات التي تزيل الشك  
في إدراكهم وآمل لهم فصيحتها جسمًا إلى الخنزير والمفخخة فإن قاتل فلم يأخذ على الماء  
فقل لليلا لا يكتنوا إلى المعاشر طول الليل متهمي الماء في ركوب الماء  
غيرصالح عن الاجتماع في الماء فهذين الابرئين جسمانيين عالمان في حالتهم  
والدعت وهذه الحادثة في محدث علمي تزرت بهم وبهم علمي زند هو على  
منه الغلوك في الماء والمعصية كاغلا الناس في أول الزمان حتى وحش عليهم أبو بالقوس  
وتعظيم الآرين منهم دفعها وألقيت لهما الحارروت العذر والقدير بالموت والفتنة  
فالهم يذهبون إلى إن يتبين أن يكون الناس مختلفين في هذه الدنيا بغير إرادة  
إن يألف هذا الأمر لا يأبه فينظر ما يحصلوا في حيث لو كان كل من دخل الماء  
يعرف ولا يموت أحد منهم الم يكن الآرين يتضيق بهم حضرة عزهم المكان والليل  
العاشر فنائم والموت يفهمهم فلا ولدينا ناون في السكن والزارع حتى  
في ذلك الماء وتنافسهم الماء، ألقى كل من كانوا حاضرًا في بيته وله  
مويت وكما ينزل عليهم الماء والشوق وفقارة القلوب طرقوا على الماء لأهون  
لما فاتوا الموت ثم يشيئي بذلك ولا يرجع لأحد من يحيى بالرولا سلام من شيء يأخذ  
عليه فهو كأنه يعيون العجائب وكل شيء يمسه الماء كما يهلك الجميع من الماء  
يختنق الموت والراحت من الدنيا خان قالوا إنها ينتهي أن يبغى عنهم المكان والليل  
خلال نهار الماء ولا يلتئم بذلك فقد وصفنا ما كان يحيى بهم الماء العذر والاشتغال

الاباحي ث خللا ما يعز واما جمل واما شران وكذا هنالك حال فتنه  
صنفه غر وجل وغناز كون فذلك ان العاجز لا يتبع ان باهله الملة  
المجليه العبيه والمجاهل الاهييى لما فيها من الصواب والحكمة والشر  
تلا وتفتيت لا يطأوا لثامنا وانشأها واذا كان هذا هنالك وجباريه كون لثامن  
هنالك الملايين بدها الاحواله وان كان لا بد له كنه ذلك التبیر وعما به  
كثير فارك تكون تدبر الملوک لادهمه العامة ولا عقوف اسا به لادهمه  
وتحذير روس طلاقه في عرضه تعرف خللا امر الملوک واسراهم فاذ اعرف سبب وحدة ملوك الفتوح  
الخطاب انتقامه وادهمه والاصحه ولو شئت في بعض الدوایر والاطماع في تلك المجموعات  
كم يكتب شهادة وادهمه والاصحه ولو شئت في بعض الدوایر والاطماع في تلك المجموعات  
او تلقي اشعار او ابيات المكتنستقعن عليه بذلك وتلقي الشاش في عرضها  
فبالاصل لا الجمله لا القنون على العالم بالخلاف والتباين هذه الثواب  
الثمين والثمين ما الا يحصل لكان يتصف اعلم وما فيه مشكله اصحاب  
التراث وهم يحيى بن معاذ وابن حمزة وابن عيسى وابن عاصي وابن عاصي  
ومنهم داود ويزيد وبلاء ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد  
ويحيى بن معاذ ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد  
الثواب حقولا يحيط بالباقي الوجود على الخلقه اصوله واصوبه  
الترتع اليه عرضه وفهـنـ القـيـهـ مـيـكـهـ وـكـمـافـهـ اـذـاقـتـ وـجـدـ علىـهـ  
الصواب حقولا يحيط بالباقي الوجود على الخلقه اصوله واصوبه  
الاباحي ث خللا ما يعز واما جمل واما شران وكذا هنالك حال فتنه  
صنفه غر وجل وغناز كون فذلك ان العاجز لا يتبع ان باهله الملة  
المجليه العبيه والمجاهل الاهييى لما فيها من الصواب والحكمة والشر  
تلا وتفتيت لا يطأوا لثامنا وانشأها واذا كان هذا هنالك وجباريه كون لثامن  
هنالك الملايين بدها الاحواله وان كان لا بد له كنه ذلك التبیر وعما به  
كثير فارك تكون تدبر الملوک لادهمه العامة ولا عقوف اسا به لادهمه  
وتحذير روس طلاقه في عرضه تعرف خللا امر الملوک واسراهم فاذ اعرف سبب وحدة ملوك الفتوح  
الخطاب انتقامه وادهمه والاصحه ولو شئت في بعض الدوایر والاطماع في تلك المجموعات  
كم يكتب شهادة وادهمه والاصحه ولو شئت في بعض الدوایر والاطماع في تلك المجموعات  
او تلقي اشعار او ابيات المكتنستقعن عليه بذلك وتلقي الشاش في عرضها  
فبالاصل لا الجمله لا القنون على العالم بالخلاف والتباين هذه الثواب  
الثمين والثمين ما الا يحصل لكان يتصف اعلم وما فيه مشكله اصحاب  
التراث وهم يحيى بن معاذ وابن حمزة وابن عيسى وابن عاصي وابن عاصي  
ومنهم داود ويزيد وبلاء ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد  
ويحيى بن معاذ ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد ويزيد  
الثواب حقولا يحيط بالباقي الوجود على الخلقه اصوله واصوبه  
الترتع اليه عرضه وفهـنـ القـيـهـ مـيـكـهـ وـكـمـافـهـ اـذـاقـتـ وـجـدـ علىـهـ

قبل ذلك من حيث ذكر المصنف كثرة الاصناف والاحتياطات وهو من جمادات  
اولى ملحوظاتي في اسلوبه على الالات التي قرأتها من حيث كثرة الاصناف  
والاحتياطات وهي من جمادات المصنف لا يدرك أحد بذلك الفضل ايضا ظاهر الشاهد  
ومستور بذاته فاما اصحاب الطبيع في قالوا ان الصيغة لا تقبل شيئاً غيره واما  
في تمام النبي صفت واعوان العترة ثم بالطبع فما في الصيغة هذه  
الحكم والوقف على حدود الاشتيا، لا يجاوزها وهذا في بعض العقوبات طبع  
الخارب فان اوجو للطبيعة الحكم والمنتهي عما اشار له الاول ضداً ولما  
ذكر والان هذه صفات الحال وان الکروان يكون هذا الطبيعة شرعاً للجواب  
تحت شاء، ثم ما هي صفات الحال وان القول بالخلاف الحكيم وقطعاً من المقصود طائفة اذكر وال Alberto  
الاشيا واعوان كعجا بالعرض والاتفاق وكان ما استقر بهم هؤلاء اليات  
له وجوبه كذا في المقدمة بغير الاعرف والعادة كالآلات التي لا نادها فما اوصي بالقول بغيرها  
مبذلة المخلوق فجعلوا هذه اليلة علان كون الاشتيا البر بعد وتدبر بغير المعرفة  
ما الفرق ان يكون وفقاً كان اساطير اليهود عليهم فما كان الذي ذكرت بالغرض  
الاتفاق ما هي شيئاً باقلاً بالنظر لا اعترض في صحة الطبيعة فعندها يحيى بن اليس  
عنده الامر الطبيعي الخارج على سلطنة اصحابها واما انتهاها وانت يا مفضل  
ترى اصناف الحيوان بحسب الالذ لك على مثال ومتنهما واصح الالات الى  
وليلات ورحلات ومحاجن اصحابها على الجواب من الناس فما اتيت على اجل

١٥٣  
ضلت فدا سفنت بمحنة تعلقى قايسين عن الكتاب المنزى كشت و صار ذلك  
كما إذا فراه من يعلى قدره والذى كان هو سقراط لا يعيش فى قبره فلما  
أجمع اليك ذهناك وعقال طانينك فالى الريان علم لكوسرى والمراد  
وما خلق الله تعالى بينها وبين ما من عمار خطوة وأضاف للكلمة وصف لهم معاشر  
ورثتهم الرسالة التي وسا برخلق من الجن والأنبياء والآباء والتنفس  
و ساعت الشفاعة تكون ما وعيت مني من أخراج الصوفى الذى انشئ مصان  
كما أنّي يذكر في الحديث  
كما أنّي فاتن ما بالكلام لافع ومن عنك من قلوب المقربين من قلوبهم  
ولاتلعن على وعدك حتى أحدث لك تذكر كما للضمن فاصرقت مني  
بالمخمرة أحد عباده والمربيه رب العالمين صلى الله عليه  
سيد الأولين والآخرين محمد وآل الطريق

۱۰- این یعنی که در حقیقت می‌تواند از این دو اصل برابری و مترادفی که در آن مذکور شده است، برای اثبات این نتیجه استفاده کرد.

لکھا یعنی کوئی نیکر کیفتا الفقہ مرہبند شد جمیع افواج بنیات و معاونیں  
بساطی الطیبا سر کرم این تذی علیک رکوب دیده الاستخدا بالمعنی الکمال خود میرس تند عزیز  
عائی و مانع خارجی وی خود اخبار از سرسر و سلوک خود بذادار و لالہ پیغمبر  
بنیات الکمال خود مکمل نہیں بلکہ بزرگ چھپنی را کہ برسر رای رسالت اکنی اللہ میر  
لکھ برسر خود بجان بردید و بیان نہیں اگر خود المعلم الکمال خود بردیں بلکہ بس ایڈ  
کہ زندگی شکن و افہمی دیکھلا وہ اینی کی رو و مع دلکش رضوض و رضوض بخواں شریف  
ہنسی خود را کیا مدد در فرقہ خود میکوئیشدنا بغتی کیا جنم بیانی و قریدا داد برسر  
و اکثر اشتکھنیں یعنی انتقام کر کے ہیں کوئی خدا بخان برسر مکمل ہم از بر رحم خطا  
فعی خود کو اینہم کالی بدلست میرس اندھیں بیان برافع اکر کی پشم بصیرت و طلاقت  
در آور زندگی را در سرکن خود جو مسامی یہ مرکم جستجو و مطلع الغانی بارہ بخان پر مشتمل  
بیس طبعی ہیں امور بر ہر فردی ازا و ادا اسی لازم و محکم است کہ خود اکمل نہیں  
و حیوانات نہ اشتکھنیں کالک خود سعی الحمق و رکو شش بخشیں تیا  
از مرہا و لک کالنامہ یعنی اہل خود سعی الحمق و رکو شش بخشیں تیا  
از رس بر موجہ دات بر اکثر اپنیں زور و همیں الشور و کوہ شریف النسا با وہ  
مرکب و مراتب و ای جسمان و بدنی اخضاع بتفصیل تفصیل ایضاً میرت شرور صاحب  
چرا علیم ہو جو دات اوست بعاقر کارفہ علی خدا راست دلکشی کی زور موجہ دات

را الات تکیل کمال و مترفات صود بمعراج الکمال پیش رو همیتر از ونیست و نیان  
اگر آنها را بواسط عدم شو کارکتیری او و دعوه و میدارند و نیان زرایجه و بحر  
من اوجده و تایف و فخریت کارهای عافت نیستنا سدر باز نمده و اجیس رام  
که درست طلب از امنی چنان که نهاده ندارد و ناخود بالمعراج الکمال خود نرساند  
ارام که جاهد این نفر لکاه خود است زدازی پیشنهاد حاصل کلام اینکه چون حار  
برینفال بود بخاطر فاتر سرید که درین باب بحسب المقدور تعقیبی روز در اینی  
نمکشته رسید که مرغ منی غل نسبتاً قابل ایند اینکه لون افانی را داد و حوصله ایست  
الکمال این اغفار و احتجاج است بنویس اما که از خدا خواسته باشد راید  
طی بیان راه باغت را مددی و ساکنان منجان فلاح را مددی باشد و تجاه  
مقابله که متضمن این غمی مشتمل جمیع مسائل خود را به ارزضیو و طول کلام  
خلال نباشد مجنون که باید و نباید بشرط نشیده و بواسط شخصی از ارتاج  
کتب حکیم یکی است بطور اینها کثر مردم دست طلب این تکیل کمال خود بار داده  
حصول اینچه فروز را از طرف خود صد خواه و افزون ارقیه مقدرت خود و میداند  
امرا مکمل حقیقتی است و جایلات بیش از اده تمام گفر ریض خود را دیپلمات بگذرانند  
و پیغام نخداوت ایدی را بخواه و آسان ساخته حصول اعادت سردی را غص خیابان  
محال میانند و از غافلگشی و سرمه کشیده و رسیده بدانه همکنی چون باسط احتمال راه خود و مکان

که هر چند صد و راه است علیک بزرگی به باز پیران خصوصیه و سبب تحریک  
دیدار اردبار است که سیاست علیک بزرگی به پسر بودن نسبت داشته باشد که مادر علیه  
و معلو به من اشیای حقیقی را آمدند بپرسی اینکه سبب کیا ایف دارد و  
صدور آن چفت علیک بزرگی به دادن گی است بالایه همچو مرابت و خصوصیه  
پیکار خواهد بود من بسته با مردم این کیانی از زندگی، بلکه من بسته با این میانی  
با همین دیگر سرچشم او آمدند و که من بسته با این میانی نیست و من بسته  
میانی دیگر باشد و این چنانی از حقیقت ازان یافوار است که بخشن علکن است شرم  
و زنگنه غفت یا بلکه شوکن است هم از این که این چنانی محال است بالایه این تبریخ  
بالایه همچو چشمی که من بسته با این میانی از زندگی علکن است و من بسته  
بخشن غفت خاصی با این صفت و در بین از شدیدترین یعنی من بسته با این میانی  
عده میانی پر کنایه اند بود و بعد از عدم شرک کنندگان که در این جلسه هزار دان و خصم ایجاد شد  
که باشد که اینکه خصوصیات غافل اتفاق افوده باشد و بخشن خصوصیه و دیگر علت این آمدن بود و هر کجا  
اور از خصوصیه که همان ای از شدید است و میتوان کرد لایه لایه همچو راه احمد  
معنی اینکه که آنرا بدو ایشان بگذرانند از این و میتوانند از این خلاف برخی  
مذکور را است این زن خود میگذرد و از این خلاف برخی میگذرد و این خلاف برخی  
کیش خاد را توانند از دشمن بگیرند و میتوانند از دشمن بگیرند و اینها کارهای خاصی ایجاد

باشد لازمه مطلع خود کرده را بحسب مجدول خود کرده بگذران از تحقیق خصوصیات  
مشخصه های خود و باش بکار بسته با مطلع خود چون بحسبت او باشد معلوم است رعلن زر  
قد از پیشنهاد چنین معلوم است پس صدور آن معلوم از روی این خواهد بود از درجه  
معلوم از دوین غیره است و مستلزم نزدیج با مرعو است باید این سبب عدم شدن که بر  
علقی از بسته مجمل خود باش بکسب اذانت خصوصیات و سنتی است و این خصوصیات  
که قدرت نیزه را مکمل مضاف است از بضایع دیگر و اینچنانی است و مستلزم نزدیج با  
مرعو است باید این سبب عدم شدن و هر علیه را از بسته مجهول و مصنوع کرد و بر  
با عنبار مکمل رضاعی آن صفت از اصناف آن صفت صادر بشود و عذرخواهان مشغول  
بعضی آن صفات همچنان مکالم است که دیگر منابع فانی از اندیشه متشابه با عین اینکه بنت که از  
کاست بانی بذرک است از صادر قیمت نشود و مصنوع است و یکرا که عذرخواه نمود و در  
بسته او بکتب و بذرک است کیمان بودی و در حق پیرماز و صادر و زند شنی کتابت  
و نزد غیرک است که الاجنبی خوبی اینقدر معلوم شد که اینکه که اوضاع کیم که از فاعل  
که واحد من چنین بجهة الاجمات بوده باشد و چهار ساده نزد مثابی اتف و یکی بکتابت  
آن فاعل ایکسب جو هدایت بنزد معرفت مکوره خواهد بود و مسنتی با اتف نخواهد  
بود که باقت را که نسبت اتفازو صادر و شده پس میگویم فاعل نمود که ایکسب  
فخر نماید که عذرخواهی هست الاجنبی همچنان مهابت داشته که اتف در این غیره مخصوص

حاله بخوبی و ازین قدر غافل نمایند و دو کار سپاه علی و بجهانی است فصل **فصل** فی جهان مسل  
برداشک در هر ضغط خود با پیشنهاد که خاصم موجده است مطلقاً بمنی خواه ممکن است مقدار  
جزی برش داده و اگر متفصل است مدد باشد اینکه هر کسر تبره و صحن نیز نور رسانید که هدفی داشت  
برو شوان افزوده بلطفه خود بر این نظر دارد و چون هر چیزی می بیند که در میان  
له و از زاده اضافه را بیندند که هر گز خطا را بروج و بجهان نمایند رسیده که هدفی داشت  
بجذبی بر شوان افزوده و چنی اگر مقداری هفتاد میلیلیتر از عید و فیر غذاست و چون کشند با کسب  
وضن برو میتوان افزوده شدن میان مقدار و میان عدد را دو ببار فرقی نمایند که دلایل  
کرام مثل آن افزوده شود و اینچی بسیار نظر هر چیز جاست و حسناً باعین نیاز دارد  
و همچنان اینقدر معلوم شد اکنون برداشک اگر ضرکش کنم مقداری ای عید و فیر و در خان غیر خوار  
باشد خنک که دلک متفصل و مسدده علف را علیه طبل بگیرد یا لالی قلقله باشند چنان که در این  
حدرو نهایت پیشنهاد به است پر از غرضی مهر منی از دارکه او را عذر دهی و نهایت پیشنهاد و للا  
متنا که خواجه بهادر بالف بنیزیر است که این خلاف فرقه نکور و چون معلوم شد که اولین نهایت  
آن این بود معلوم می شود که هر چند یک گنوه هر و هفتاد را بکسر نهایت افزوده و پس از زمانی که مطر  
بر مقدار دیگر اینست ارد که گنجیده ادکتر از از حد و نهایت بوده باشد آن میکاران حدود را  
مرتب کنند و در کارهای این کارهای این کارهای از مقداری هفتاد میلیلیتر از غیر خوار این مقدار  
اقلی اینهاست و حدی برش داده باشد که در وزن زایانی این معقول و مقصود نمایند که اینکی زیر بخش

فان دل پیروزه باد شش آ و ب چنانکه فقیم باضروهه سبیتی با آخرا مدد و سختی نه  
اور اضمون صنیع با آخرا مدد به کمال صد و در آغاز از و زیرا و خصوصی که این برای عرضه  
ایجاد شد فبلیس غیر اینکه ب استشاد چون قدر از رصاد شد و لاله زخم فی آن  
که این آ و ب عین این را دویی گفت این از لازمه آنکه در غسل از مردم غرض داشت  
از برخورد و رانمیره همین از زیبای صد و غیر آ و غیری غرض اینست که هر چیزی  
بگشته چنین اینچه متفقی مان بگرداند و اینجاست پس بعد مدد کار صد و رانمیره اینست  
پس بعد مدد کار از احتمان چنین بجهات صادر و لذت گردانند و از خود و هم مطلوب و همچو  
که از حرم میگذرد مدد کار که بست ام اهر بآن نیست اینست اینها بگزید طول خیلی بیان نموده  
تا اینکه شرس از هر چیز موافق و همراه است افتخار نماید و جدا از دردازه این فوکل است که اینست  
در میان عده و مدلن این بیان از این کیست که میانی بعد از این رفع یا از عین عیله شاد  
و کل بکسر مراد اینست که هر علی که هست قطع نظر از امور خاص کرده چنانکه کیا مدتی متفقی  
مدد خود بآشند نمیگذرد این کار ایذاست کی این بدانشی اینست بعد مدد این کار خود را که  
حال است که کل از متفقی امری بکری بشد و مع ذکر است اکن بآشند باید بی مدد از این از  
و زیرا و رفع عبارت خواهد بود و هر کاه حلوم شد که اس سبیس دستی بجارت است از  
اوضاعی از این مدد از این اس سبیس دستی بجارت میگذرد که میگذرد و دستی بجارت  
نمی آشند بکسر اینکه این اس سبیس بدو و هم زیبا شد و افقا امشاد محال است که عین عینه این

شده که مرکاه مقداری نا عددی غیر مناسی باشد یعنی فرضیه ای فرو  
محال است چنانکه در مقدمه معلوم شده که امکان افزودن یا حذف  
یا مقداری غیر مشابه نشود لازم است آنکه امری باقی شود و خواست  
باشد یعنی معلوم شده که وجود مقدار غیر مناسی خواهد گذاشت  
و مخفی نخواهد که از برای اثبات این مدعی طبقه بزرگ نیست و این  
مقدار کمال احتمال را نباید داشت و احتیاج برای تکمیل ممکن است  
هر کتاب نسبت و معنی داشته باشند غیره نیست بودن که  
بعض احتیاج نسبت که از برای اثبات غیره نیست این ممکن است  
استخراج این نسبت فردا هم متفصل باشد بجزئی اخراج کنیم نه  
مطابق تطییف بالتفصیل این امر برگردانید برای ادامه کاملاً  
که هم طلب نکور نما برخیش نمایند و زنده کنند و خوب است  
نقره بخود کور معلوم نشود که غیر مناسی بودن سند اعداء مطابق  
در سند عذر و اعیاد آمره تمام هم خود را اصرار نمایند  
برخیش متحمل است خواهد بود که در لغوی این  
معنی خیلی و مذهب فرمایست یاری بتواند این انتکاوه  
بدانکه هر حکمی محبت از اجرام خواهد فلکی باشد و خواره هم خبر نماید

بیشتر از است که نمک رشد و پیچ احتیاج نیافرود و هر سه دین برگردان چند جمله  
نمایند است که این بخوبی میتواند کارا نیز نکل فهم که طبیعت موجود بخلاف اراضی خصوصی دهد و ششم  
اینست که در غسل ابرو ملکه بجهود گفته شد مادر عالم میان و ابرو همچو دفاتر آن و مملکت این بجهود  
نمیتواند بزرگی بخوبی تشرک نمودنی از جمله باشند و با مملکت این بجهود باشند و خواست  
از اوضاع حقیقتی و نیازهای خود و جوهر مملکت نیست چنانکه غیر قابلیت  
نشاند و اینست که این بخوبی با اراضی خصوصی میتواند و اراده نیز این مراجعت بخواهد  
سهور است قبل و پیش از غذای میان اطلاع اغذیه مخصوص و جوهر از جمله باشند و نماهی از این  
درست است و معمول است از غذای این میان از این میان از این میان از این میان از این میان  
پیش از غذای این میان از این میان  
آنکه مطابق با این میان از این میان  
خواستند که قلمرو و قوه امور از این میان  
عی غیر طبعی بخواهد فصل **نیز** بخواهد از این میان  
که محتاج باشد بیان نکنند میتوانند میتوانند میتوانند میتوانند میتوانند میتوانند  
بعد از این میان  
که در این میان از این میان  
مقدار و از این میان از این میان

و از شد و شده و می شود و پس از نین تقریباً حدود سه که هر چند هم زمانی خواه است و هست  
معلوم هم از بیست زد و بیست و چون یعنی اشتبه شد اکنون حشره کنید و یقینی این هست همتر  
که اوان منقش شده باشند همین سه کنید از این اتفاق اولیه اور بحسب عرض خود دیرین میخواهد که از  
**فصل** فیض المیوه و بکبادی انتشار فیض فیض کند که هر چند داده باشند همچنانش بکبادی  
انظرد و میتم کی در این وجود خواسته باشند که هر چند داده باشند همچنانش بکبادی  
کرد و بوجو خارجی بودن میخواست بپنجه و با چشم نسبت نیافرود و اگر در وجود داشت خود را جست  
بغیر از کارا مکمل این وجود و همکن میخواهد با اینه میکند و اگر در وجود داشت میخواهد راست نیافرود  
از دو بوجو و چهارین منقش که هر چند داده باشند همچنانش باشد شد و اینجا بجز این  
نمایش شد با انتشاره و ام اکنی زردی جلد که شد پیش از المعرفه میکندنده اگر در وجود  
خواهی میخواست از کارا و اجرای بوجو و بوجو با فعل کوشیده باشد که این طبقه بوجو و  
قسم میخواسته باشد کی اجرای بوجو و که در وجود خود میخواست بغیر نیافت و کی هر چند این وجود و که می  
بیزدست و بوجو اخراجی که هر چند بعثت این قلیخ باشد و دنبایین نظر نیافرود مکدربنایت خواهد  
نمایش نمیخواست بعثتی و لوله زاده شده باشند همچو شو بوجو کی بهم که اینها بعثت در لطفی  
و بوجو بجود رانی او لوبنی کرد ایده و هاراغی عرض از این است و این بیش از نین نیافت از این  
میخواست که در وجود داشت خود و بوجو باشد مدعای این نایش که شو این نیافرود ای او لوبنی  
نمایش کنند که در این حضایا بکلام افت تحریف ای اصلی و عرض که از نظر اضافه ملطفه نیست  
نمایش کنند که در این حضایا بکلام افت تحریف ای اصلی و عرض که از نظر اضافه ملطفه نیست  
بهمار

بر این توجه حب عذر بر ایک موجی است و قوی کون دف و است درین آنها چه کسرها  
علم پیغای حاصل است که هر کسی اینها منطبق است که ایک هوا مشوه و اگر همچنان رودکی  
بنوی معمقول نیز که نیز ایک هوا مشوه است پوچه هدایت ایک هدم خیوه و بانی  
میباشد در حالت هوا ایک هدم خیوه و باقی نموده باشد هر آنرا ایک هدم خیوه  
شده خواهد بود و هر ایک هدم خیوه و دشنه معقول شود که نیز ایک هدم خیوه  
شده و حال آنکه هر کس میباشد که همان ایک هوا مشوه است و درین فضی با پیده شدن  
سایر غصه را پس ایک هدم شده که همچنان هر صادر ایک هدم خیوه است و همه لطف و اراده ایل را که  
بسیار هر چنین علیحده و نوع دیگر است ایست که ایک هدم خیوه ایک هدم خیوه کیا بشد لازم است که  
مجموع اتفاق و احتمال ایک هدم خیوه باشد بلکه ایک هدم باشند چه کس میباشد ایک هدم خیوه  
که سیورت تخفی قبول کنی ایزد که هر جای همچنان خلاصه باشند و ظرف هر است که مجموع ایک هدم خیوه  
که مجموع ایک هدم خیوه باشد چه کس میباشد بلکه ایک هدم خیوه ایک هدم خیوه کی بوده اخلاق خود را  
باشند بلکه بر و اگر کسی یکیست یا کسی میباشد میتواند و میتواند  
علی مقدار ده باشد چه ایک هدم خیوه که داشته باشد و مخفی در خارج باشند و بجه و متصدده  
ملکیت است چه وجود صوره ایک هدم خیوه موقوف است ایک هدم خیوه ایک هدم خیوه ایک هدم خیوه  
مخفی مخدود باشد و هر چند علی مقدار ده مخفی در خارج باشند و بجه و متصدده  
نیزه ایزد شده که ایک هدم خیوه  
مخفی ایک هدم خیوه ایک هدم خیوه

و موجود است فقره بث المقطوع که مراد ما از واجب آن بود و موجوب است که در وجود خواهد بود  
غیر از این دو کاریم موجود در وجود خواهد بود این غیری اینکه باشد قل علم دران پیشگیری از آن  
که مرد از این باید لایحه داشت مطابق با این شیوه و کاران هم مکمل از این بود است فقره خواهد بود  
غیر خود و اینین ای فرماندهی و جوان در مقدمه برداشتند است که در جو و غیرش من افضل باشد  
پس این باید دیگر سند مدل متفقی شود اینکه کحدام ملا ملا ناشسته باشد و هوا ارجاعی باشد و خواسته  
و ایضاً جون طیف مکمل باش و متفقی و موجوب نیست بالغه مفضل است و منع کرد خود و مکمل  
غیره از ندش پرمنی خود بمالغه جا که این فقیر است که خود بکوچه موجود شوند بودند از کارهای  
البلقه است و بکوچه خود ندان نیتو از دش و اکارا تقویه کوچی خود موجود خواهد و نیت شد بلطف  
نمودی بکله بالفعل بود و این نیت باید است این پس که بکوچه و مخفی و اشاره در همان المثل و در روح  
حال چون بکوچه مکمل که با اتفاقه است خود و خودی موجود و از دش بشد اتفاقی خواهد بود و طبق  
دیگر که فرضی خود و طبیعت عرکل با طبیعت خواهد بود و غیر مکمل و طبیعت فریک و اجابت الفرق  
و همراه دنبی راه افرو اصره از همان چون طبیعت مکمل باش و متفقی و موجوب خود و خود نیست هر کارهای  
باشد با اصره و ره اسبی می بکر خواهد بود غیر ملکیت و همراه کی غیر طبیعت مکمل باشد  
و ارجحت شاید ایه غیر مانند در هر چشم اثبات و ارجاعی از بود و خواهی و نیت میں هر کارهای  
شکور شکاریست و ای رخصت و خصوصیات و ارجاعی از بود و خواهی شد و در میان  
خواص و این تقویت شرمند و ترتیب مذکور خواهد بود **فصل** فقره از که هر کارهای  
وسایل اصلاح اسلامی و مایلیت این اسلام مخفی نماید و جهود علما و منفیین درباره تجدید

خديجى الشهير ده مومن باشد از باصلخون حکا عرض سبکون بچون اوان در روايچ و طوطم كه ابار در  
اجام بافت بشوند و بد و جسم سه جهه داشتند بود و آن سه جهه ديكه و روح و خارجی و هنچ  
بعضی نیست از راه بوجور کسکه نمایند و عنق و فرج جسم و ماده اشانه پریان بن تقریباً ملحوظ  
شد که روح و همان دو قسم می‌دانند و دو بخش قسم دیگر معقول است منشده نیست بعده شنیده از ز  
از احکام و سبک خاص شد و حالات این فصل فی ان حالات سبکی و روح و همان  
مرحاذی ایش سبک است با اده و دهنی ایش بعد از زاده وزن ایش است ایش بیشتر بدنی  
نموده طب هرست و انتیچ بدران و میان ندارد بمحاذت همین عین دار و لکه هزاره از زمانی باز رو  
الحاد است که بده بود و داده ایش سبک است با اده بکله نیست که اکار در روح و خود خوش چشم باشند  
پاده بالغه و رمه سفی خواهد بود از زاده و هر سه تخفی باشد از اده ایش بگرد و هر روح دیگر پاده  
که صدآن اجر الوجه قائم است زن بشد مدلول عقلی غصه نخواهد داشت و چنان تعریف نمود که زنها  
شد از ایش تلقی و بر هر قدر حادث نکند بده بود و زنی غصه خدا فیضت فرض و مکار است  
پس بعد همند که حادث سیست و از زاده کله ایش پس بیچخچی باشد زاده بشی شد  
که هر حاذی ایش سبک است با اده و دهنده و هر ملکه فصل فی ان بهان الراجح الظہیر سند  
بچشم و اوان سیمی الف صدر اصراره با شخص خانه بالعنع موله العلیک سبک بیان نهیم  
که همچیج حلب مقدم بوده باش که بخوبی اجه از نظر مرد ایش سیمی است یکیں هر کنکه جمیع فکرها  
بیرون علیه دارد است فخر فنکی اصول دیگر است که خانه بالعنع است باهیوی فکر که اماده بیش

وادعه زیر گفکنی است برخلاف اینکه باید اختلاف در راهه بود و قوت پذیرایی بکار برد و میسر است  
هرچند فاعل متصد و باشد چون وقت پذیرایی قابل گذشت بین از کس صورت حاصل نمیشود  
شده بکار چنین باشد را برگزید و متصد باشد چیزی صورت آنکه بالغه مصالح میتوانند شرطی  
آنکه کسی داشته باشد و میتواند این خواسته باشد که فضیل نماید که راست حاصل کنم که  
صورت فاعل خواهد بود خاصیت کویا متصد نباشد و آنکه در هر فرض مصوب باشد  
صورت در هر قسم ماده که بوده باشد گفتن آنها متصد بود و میتوانست بالغه مصالح میتوانند  
اختلاف فرضیه صورت گفته باشد اینکه مقدار علیه تهاب نمایند و آنکه میتوانند باشد  
با میشند بیان از این است باین لوسن و چون پل هر شد که اختلاف باشد میتوانند داشت چنانکه در  
بس پل برگزید و با این از متصد است باشد تا اینکه صورت شروع آنند برگزید و اینکه  
پرینکه میتوانند اینکه عصمه کرد و اینکه با اینکه تیار اتفاقی شوند است با اینکه اغلب از این که  
کار از این میتوانند فکر بودن باشند که صورت نمایند و با اینکه میتوانند اینکه انسان بدی  
دور این این قول یعنی اینکه میتوانند اینکه این انسان بسیار زیست بود و اینکه قدرات محدود نداشت  
همول هر کس از اینکه اینکه این  
والله عالم **الله** خرمند الک بث بیان الک طرف و باید انتقامه **ضرر**  
و بنیت سبیر الک و علاوه علی غریب جان و نفعک است غایل هر گفتن نیست در وجوه و  
چه عمر کمی میتوانند که بودند و عالم است بس این اینکه بست باید وجوه و مستحبت  
از اینکه بودند چنین است خود بودند است یا اینکه نمایند است در وجوه و بخوبی خود و اکابر بودند میشوند

و زیب الوجه ایشان شنی بخوبی شرک و مدرست خان که مشهور داشت بصفا سبلی طرف  
گفته و در خود مخدود از این افراد نموده اند از پایین هر کس از غلط است مثل شرک نه تنین و چهار  
لو روز یعنی ایشان را همچشم نموده اند اند چه پنجه باز ایشان را که این یعنی ایشان  
ظره براست لیکن مدارالبعون اسد و حسن و قصیر از ابرای ایشان تطابق مذکوره طایفه است  
در نهاد این خصوصیات و مکان و موجی که از اتصال بر پسرمه عزمه که از خلیج شاه است گفتن این  
جمعی از غلط ایشان بمردم و نباتت پیشوده ایشان ریکن از ابرای هر کس و دلیل جراحت ایشان باگفت  
و بر ای علیحدی اتفاق افتاد که رجا نکش افون کرد داده و نباتات این دوی موقوف است  
بر پیغمدر و آن ایشان که کوئی هم نموده و همچو دجاله و همچو دشادی ایشان را معرفت  
یعنی بر حرص و بروج و بانفعی است ایشان که ایشان را داشت که این معنی هم وجود باقی نمی باشد  
و همچنان نهاده ایشان این معنی و پیغام است ایشان و هر چهار ایشان بروج و بانی و پیغام  
یعنی همیزی ایشان باشد صفاتی و ایشان داشت که ایشان و هر چهار ایشان خواهد بود ایشان را معرفت  
ماش پوکار خلخال شنی بیرون معمول نمیست ایشان هر چهاری در باشند احتمل مخفیت ایشان داشته و  
هر کجا و هر چیزی نیز در ایشان ایشان داشت که همچو ایشان داشت که همچو ایشان داشت  
نموده باشد نیز ایشان داشت که همچو ایشان داشت که همچو ایشان داشت و همچو ایشان داشت  
یعنی ایشان داشت و اکنون همان داشت بجهة ایشان داشت که همچو ایشان داشت و همچو ایشان داشت  
و درین حالت ایشان داشت که همچو ایشان داشت ایشان داشت که همچو ایشان داشت و همچو ایشان داشت  
همچو ایشان داشت که همچو ایشان داشت و همچو ایشان داشت و همچو ایشان داشت و همچو ایشان داشت

بر این قدر برای غنی برآجنب الوجود و اینست چون واجب لوجود داشت میگویند عین همین کیفیت  
قدم است بکل شبا اینها که واجب الوجود داشت میگذرد هر کسی که باشد از افراد  
غیر اینها میگذرد همان اوجود باشند به این کل در وجود خارجی میگذرد است بنابراین خود را برای نشانه  
کل هم گذشتند اینکه اگر کس و عملیانش سبکی نداشته باشند احمد بود و اکرم حسوان فاطمه پیشنهاد  
آن گذشتند پویا شال و آن از برای خواهی سپاه است و مثودم از برای خواهی میگذرد و متعاقب از  
در واجد و خود میگذرد پیر است واجب الوجود و نیست پس اگر واجب الوجود داشت هر کسی که  
نرا بخواهد اگر اوجود خواهد بود با ضروره و اینجا است پس میگذرد که بسط اذانت شرطیت  
و اینجا چهار تساوی از واجب الوجود و این از بود و همالمطلب و حقیقت را که متعاقب فیض  
یارادی و فضل نمود و لالا بر این حقیقت در فصل سابق همکر شرح میگیرد این حقیقیت که از  
ویژگیت هر دو صفت شریعه و فلسفه اسلامی میگذرد و حال آنکه واجب است بود و متعاقب است و خلیفه  
نیست چنان که گفته شد در کربلا و موقعاً و مصالحت و مصالحت و اینست و متعاقب است و خلیفه نیست  
بعنی مذکور نیز مخواهد که اینکه فصل **فصل** **۲** **بر این صفات الشیوه و میکنند** المطلب صحیح  
از علی را در اینها و اینها  
اعتفاد و نیست از صفات مذکوره مثل وجود و عدم و قدرت همان ایندیگر بر ذات ایجاد  
نمیگیرد از ذات ایندیگر خوب است و میگذرد اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

وچهارمین انتسابی فیضان بستر آنکه اضافه سکون باشد و زوجه ابدی بحیثیت مذکور از نظر تحریر است  
وچهارمین انتسابی فیضان بستر علی لزوم ثبت و نسبتند بود و حقیقی رعایتی همچنان که شاهزاده  
وقتی شیوه اندیشیده بود و موضع عالمان چنانکه مقرر شده است هفتم موجه و بمعنى شوره راست از توفر  
که نشسته مقدم شد که در اینجا مذکور شد و داشت شخایع است لین خودم پیشون دلیل در کسی  
الآن یادداشت بودی فیضان اپنے دعای ایمانی داشت و از داشت و بند و بنت ایست علی ایشان پیشید  
علیک فیضش و دکتر غیر فیضش نفع از این مطلب نیافریده اینکه این بوجه و موجه و داندشندگان که دو قدر  
سباب مذکور شد از این باده بین چهار خودم میتوانند شدندگان ایشان را از عالم آنی هم درگیر نهادند  
لیکن دو بین فیضی قوانین که اینها ایجاع عقلی برداشته اند اینها علیکم سلام در این بمعروفة ارجحیت داشت  
شدن از عرف بجزو قصور کردند و اکنون بکمالی عرضی صفات ایشان را از این ایشان را ایشان را  
اما از فروضه اندکی غایت معرفه اند این ایشان را شفیره داشتن اوست از تصحیح صفات و هبته  
وزیوم دهد و اینها ایضاً پیکر کاره اند که در اینجا مجهود اتفاق شد و ایشان فقط ایعت جمعیه ایشان  
و صفات ایشان پیکر از احادیث ایشان مدد میشوند علیهم السلام همین پیغام خوش بود و حکی  
لایان در تعلیم ایشان این فیضیان شفت که کنی ایشان شافت و غایی معرفت همین ایشان  
هر کسانی که اینهندگان است سیاسی ایشان پیغمبر ایشان است بر اضافه و در کشیده ایشان دو فضله دارد  
و ایشان ایضاً ایکنون مجموعه ایشان خود و خواه ترکیب ایشان بجزی غیر مجموعه ایشان  
شان دو مصوبت بکسر کنی و خود ایشان پیغمبر ایشان ایضاً ایشان ایضاً ایشان ایضاً ایشان

برناده باب صفات شیوه مذکور شتم که اضاف و اجب بوجو دلایل شیوه امری از لمحه  
شیوه خواه آن بوسیلی موده باشد و خواه اپارچی کلام اینکه در عین اوصاف فرجه غافله  
و مخفی بر مال است سایق برداشته است خفت تا شفته و مکثه ای زمزمه پرچم اوصاف نه  
لائق شیوه زبر بوجو دلیل شهور و حال اگر و اجب بوجو دلایل شفته خایع است زین  
اصفهون ایس بوجو دلیل اوصاف ایکان ایوجو دلکن بست که ایشتر که بندک و اغفشه که بسته  
بعن و اجب بوجو دلایل شاهد ذات است خفته و رورا و اوصاف کدن و متصف بوصاف الدین  
و متصفه خواه صفات راهین ذات ای اند خواه غیر ذات و که عقدهن بست ایزت خفت  
حال رتفعه و ایکان ایضا غلط ایکلام و دلیل ایکل ایکل بوجو دلایل ذات بوصاف  
ساخن ایکل بجه عالم و قصوارد ایکل بست ایکل در واقعه و اجب بوجو دلایل ذات ز منصفه  
از اوصاف میخواهد بدوی ایکل ایکل بجه جین میداند خواه که بلکه غرض ایشان در هر صورت ایشان  
که اجب بجه و اوصاف بکان در ایشتر که او خواه ته منصفه بیشی ایشان صفت  
بست ایشان ایکل بجه بزم ایشان ایشتر که او خواه ته منصفه بیشی ایشان صفت  
و میخیان رای اوصاف ایکان ایشان میداند کلام ایکل بجه ایشان ایشانه بندک و بیش  
او را ایشان ز منصفه بوصاف شه که میداند بزم ایشان میداند بزم ایشانه ایشان  
که ایشان او اجب بوجو دلایل شریعه ضریح شاکن ایشان ز بزم ایشان بزم ایشان  
تیز ز هماید و میخواهد و حکما همین اعتماد و ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

سیم دشت شهاست و صفات مذکوره خارجند از وجہی بجه دلیل و دلیل و دلیل و دلیل  
ندارند پس اکه و بجه بجه دلایل روت از مجموع دشت و صفات ترکیه دلت بایک ایکل ایشان  
و فرقه ایچهات است لازم ایکه و دلیل ایچه عینه مقدم شده اکه و اجب بوجو دلایل ایشان  
شیوه ایشان باشد و آنها مکی خایع و غیر خایع لازم ای ایکه و اجب بوجو دلایل دلایل  
و کمال است خود و بخود میخیه با تغییر فرات خود و اینچه نه نهات دارد بدهشان بوجو دلایل  
چه ایشکان و بحسب بوجو دلایل است پس مقدم شده که صفات مذکوره ایشان ایشان  
دشت نیزه ایشان  
که صفات ایچله بجه دلایل دشت نه عین دشت ایشان دشت ایشان دشت ایشان  
عنهایه دلیلها دلایل است ایاد رفیعه ای ایشان بز معقول شیوه که ایشان ایشان  
را ایشان ایشانه باشد هر که میکند که صفات عین داشتیه ایشانه بکار اینقیعه ایشان  
را اشیعه میداند پر ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
برده بایش خبار که میکند لازم ای ایکه که بایع صیغه عینه بالایم عین هر دم باشد و شناخته  
ایم قول ایشان ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
همچنان که دشت نز عین میخوبد شد و معقول شیوه که ایشانه ایشانه ایشانه  
دوی اند و ده کش که هر کاه مخا فت شه و میخیه رایکان ایشانه و میخیه که نزد که فرشند که لطفی  
بد و داد را بده ایشانه بسته که رایکان ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
برایم.

و مخونه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
و حکم کلام ایکه و اجب بوجو دلایل شهین بجه و مخفیه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
شده و که شیوه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
نیزه ایشانه  
و ایشانه  
کاه و دلیل ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
مذکور را فاعل فریکه میزند و باش که مخفیه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
ماهیه فاسد مخفیه شیوه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
عافل و دنست و دلیل ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
بوده باشد و ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
و حکم و مصالحی که در طی ایجا و مخصوصاً دلایل شهین بز وظه هر است زاده بر ایشانه  
که برآنهاه بیان ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
یوسفه ناظر و ساطر بکار ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
بریکه که مخفیه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
تو از ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
اویسیه جای ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه

مقدمة خود را بیان ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
که میکند و ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
کلام ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
فقط ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
ترکت و ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
اویسیه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
و کلام ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
و مخونه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
لهمکن ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
چند محوالات ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
لیصر ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
میدانسته ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
میغیره موده ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
و مخصوصه مخونه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه  
فقط ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه ایشانه

سبقه که نهاد که صفات اوده اضافه به صفات زر از خود صفات و اضافات می باست  
بکسر و حکم بجه و همین ذیقت خفظ از شرق اینجعه دوست با وجود اضافه اینها ممکن  
و خارج شدن از فن و فنر و شیوه داشت اوضاع صفات چنان که لذتگردی در کرم زر از خود ممکن نیست  
و این از این نکره است که بخدمت اینکه علیهم داده است و قدر است که بخدمت اینکه در زدن  
تفصیل دیگر داده است از کفر را ضرر ایجاد نمایند همچنان که نهاد که صفات هر دو می باشند  
ظرف شد و از اوقات وی اندود ایجاد کر زر از خود را و همینه ای از احاطه می شوند **ضد**

که این قسم امور را اگر سایه هم داده باشد بیکسی اسحقی ایشان در عالم کوچک  
بود و چون از عالم و دنیا پیش از زدن میخواست اینهم که فاعل خواهی بوده باشد اینست که میتواند و نیز  
کفته اند در این قسم امور را اجرا کند و این میتواند باشد اینکه عقل را در برابر غلط  
علم و اجرا این بود و نیز این رخداست شیخ ارسلان مخدن ارش مخدن ارش کلم خدا اعمالی باشد  
حصوب است که هزار و مردی از ربانیه حسنی است یعنی دفعه ایلیکم  
ازین دنیه سبب مغفل نیست بلکه توانش اینست که علم و احباب ایجاد و توانش  
آنکه بیرون متعقل نیست چنان‌که احباب ایجاد و توانش که میرزا شاه را متوجه خان اوست  
و میتواند معرفت کند و ذات او محاسن محظیان نیست که بیفت علم او نیزی است بالضرور  
پس سلاط این علم و احباب ایجاد و توانش ایلیکم که میتواند این رخداست ایشان را شود  
کفته که هزار و هزار کار و درین شهد را که فردیست ازده و هر کفردان را نیکه و ازدر کفر  
در آن معنی کرد و نیز نیست که ای خواهد کرد ذات و احباب ایجاد و ابدان و هجر این معنی  
پس لاید و احباب ایجاد و ابدان بخوبی که مست نیز خطا فلسفه الامر موافق میگذرد  
خان و خواهد که خطا نیز فویں سوایا هم امتعض این نیزه خود را از منع صوات و حمله  
لهذا اتفاقی که این عفاید شفیع ازین این برجای اینه که باید بقیه شان ایشان را نیز که  
در ابطال مذکوره خصیق نایم و وجهه بسبی و درین لیکن از مقصود بازی اینه که مذکوره باشند که  
شک اتفاق را بیم و مخفیانه که این خی در باب صفات و احباب ایجاد و توانش ایشان را که دفعه

بین خود کارچه از افعال و نفع و فایده بردم مرسیه بهشد اما ساین دلخواه مخصوصاً پادشاه این خود را باشد بلکه ایصال نفع همچویم مقصود با عرض فنا ده باشد و این بعنی نزد و قدر است که این اثاثت که افعال یک چیز که در زیر میگردید باشد و قدر آنست که چون ذات او و لذت او از تکیه بدین یعنی آیه افغانی یعنی مکمل بردم میگردد باشد و بر این دلیل در نظر خواهند گرفت و فاضل از هیچ ارتقا کارکنند بست اند اکثر شرود و معم عاقل بر کسر را خواهند توافق نمیگردند میگویند که عذانی را کاریابی خواست و فوران کاریاب غرض ندارد و نیز محظیان شخصی از گفتن خالی آنها دشمن میگشند و اعطا شریعت و پیش از این مخاطب معلوم شد اکتفت و بدینکار از این درجات خواسته معلم یعنی عرض از از افراد من بوده باشد که آن غرض های بندان یا که او میشود باشد یعنی همان از برای و داشت احمدی سپاه رطبه الرطبهان و شیخ است چه ازین لذت هم یعنی آید که در این ایجاد سکونت گزینی بوده باشد و از هر چهاردهم باشد و رسید و از این روش شنا شان و حیله بجهود دست و از اهل این ایجاد عرضی باشد که خانه ای آن عاد بذرات مقدس و میشوند باشد بجز عذر یعنی مشهد باشد این مخفی از اینکه بجهود درست شد و درست شد و قبول میشوند این متعجب گشته از علاوه این و این ایجاد را برین که خیال کرده اند از این در این موضع نیز در شناس و احیله بجهود را بنت چون از افراد غایی است افعال میگشند و عنوانی چنان که در موضع خود نیاز به شده عذر فی عذر میگشند است چه هر کاری از این میگشند از این غایی و موضع میگشند که اکران غایی و غرض نیاز شد این کار را میگشند و فاعلیه این کار را تحقیق میگشند و شد شرط بگیرت را از این راه و میگشند اگر کسی داشته باشد تا وجا رت بخودی این را شرط نماید

اول کی و ایصال خیر مصلحتی داشت و در صورت این فعل اوصولن بکی و منفعت سانی بین  
ش و سوت ره از نکاست بکی فی بیان الجواب لایل ای الصادر لایل من اسخون  
و بیان اند العقل بر اینکه از خوبی که جو هر ارادی درین بن جواهر پیدا کنیم و دلایم که جو هر از این  
مصلحت ای که راست باشد که تکنی خوب برای این فاعل ممکن است عیبت نمایم شود و که جو هر ارادی درین  
میان کرد ایست و باید ایست که جو هر ای فاعل ممکن است عیبت نمایم شود با مرکب است بایست و باید  
جکب اینکه غیر ای ایست که ایصالات محل خوبی و کارست یا آنکه ایصالات محل بجزی و بجزی  
از آنها میکنند و اینکه ایصالات محل بجزی و کارست غایل از ایصال است ای ایصال  
یا آنکه ایصالات متفقی نیست که حاصل شود و بجزی و کار است که ایصال ای ایصال که بجزی  
یا ایصال و ایصال از هر ایصالات تھال است و بجزی و کار است غایل از ایصال که بجزی و کار است  
غایل ایصال غایل ایصال و کار است غایل ایصال نیست و در ایصال است بکی ای ایصال ای ایصال  
نیست ایصال غایل ایصال و کار است غایل ایصال نیست ایصال غایل ایصال نیست ایصال  
ایصال ایصال و ایصال جواهر باید طبق ایصال داشت بجهت شرکت بر بسبیل سرو ایصال و بجزی  
و بجزی ایصال که متصور نیست ایصال میشود که ایصال ایصال باید طبق ایصال ایصال  
و صورت و ایصال و ایصال نیست که جواهر باید طبق ایصال ایصال و بجزی و کار است  
که جواهر بجزی و کار است و بجزی و کار است جواهر باید طبق ایصال ایصال و بجزی و کار است  
ایصال  
جو هر ایصال ایصال

کفر خدا بد شکنجه پیچ است ایصال چیزکه طبیعت است معقول نیست که بخواهد خود را این و ایصال  
بر خصیت بد که چه هر چیزکه ایصال نیست که بخواهد خود را طبیعت است بکنند که نیست  
و جواهر و در خواسته ایصال و نامی بجهت ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
پیکر پیشکار خواص ایصال  
اعمال شنچار بخواهی نیست ایصال است که جواهر باید طبق ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
که ایصال  
و بی بزره اند هر ایصال  
حیث است و نیست ایصال  
از بری گفته و بجزی و کار داشت ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
دانه از ایصال  
که ایصال  
و ایصال  
با ایصال  
در ایصال مقصود با ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
از ایصال  
ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
والیست ایصال  
اورا

بجهت اینکه جواهر است و اضطراب نیز و که مصلحت ای ایصال ایصال ایصال ایصال  
اد ایصال  
که جواهر بجزی و کار است و بجزی و کار است جواهر بجزی و کار است و بجزی و کار است  
او ایصال  
اکام ایصال  
و کار است که جواهر بجزی و کار است و بجزی و کار است جواهر بجزی و کار است  
بر اینکه جواهر ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
و فل ایصال  
که را زان در رو و در رو  
حل ایصال  
اعقب ایصال  
و ایصال  
عقل ایصال  
و فس ایصال  
مصلحت ایصال  
او بی روح و بدم و قل ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
که جواهر ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال

نیز پر اسطه میگیریم که ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
نیز دار دارد که نیز میگیریم ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
شناش ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
شنبیز میشود که مصلحت ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
و مع دارند که در بودند میشوند که میشوند و لایل که میشوند  
اولی است ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
شدن میشوند که در بودند میشوند و لایل که میشوند و لایل که میشوند  
زیگل که میشوند اما این نیز هم ایصال ایصال ایصال ایصال  
مصلحت ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
خود را بخواهد است و ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
باشد که در داده و فل ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
در ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
اد ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
باشند و قل ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال  
که جواهر ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال ایصال

ادا بینت که فنیت البت در مکان شر و خارج میست صورت هم اسکه ابت در محل شد پس هب که کسر مفت نشیش  
و غلی و حمل در روت باشد و محل هر مطلب در نیزت که مورت از فصی دزدیده و قسم بکار برکر  
جسم معلم شوند و بعد از آن صورت نظر از جام از افعان و انبوی که تراویث  
گشته خواهد بود و این معرفت بنشیسته است بپایان یافته صدر و راه از سه شاهزاده  
بند و عجایب و مجهیز که چون از این نظر بند که بخدمت شد کاش مال هردو معلم اعلیه و اعلیه عالم  
که این غلی از درگاه نیست و وجود اسپس معلم بدشود که افسوس مکلی بگردند و همین نزد موده از انداده  
و عکس و گذاره و هر چهاره گرد بدن و اده باشد معلم میشود که معلم غلی دیگر مال است که غلی از  
به این نکات احتیاج نمود باطل ایشان و ایشان هر شر و بکار ایشان را میتوان است  
هر چهاره بند که همچو در روت باشد میشود که این غلی از این معلم نهاده شد و اینکه مدارش بیان و لرمه  
سو بنت از ابران ایندی خالدی خیز فی زبان عجیب اینکه الفاظی فی القراءی میبلی  
ایند المطلب لیکه جایه است که اینکه در فصل که معلم شد اینست که معلم او اعکس است  
و ما از این اعجوان بر هر چهاره گرد بدن و عجیب از افسوس که معلم شد که صدر و راه ایشان  
ارغصل با وجود ایکلی بیطاط است چون کسر است و اینها در عقول و افسوس معلم شد و گفته است  
صد و هر چهارم فکو و عجفر را کنسته ماندان از شر و کنسته در بیان این طلاقه هر ویر کننند و اینه است  
و هر کس از طلاقه که را در این صدر عکس کار است که یکیم ناخالد شد و از ده مهابی یکی که کنند  
کوک و قوت بدان که قدر در رعن و نزد پیش و دیگر است که از این افسوس همچو اینها شیان و اینها دارند  
نه پس از عقول و اعترافی که بکشند شنی اجب لازم و عالی است نزک من جهان افزاره زد







مجید خان با دلخیزی این رسم یا باید کرد و این یافت خوشبودی بوده درینجا خوشی مخفی نداشت شد  
از آن فون کوئنده بود همان‌طور نهایا پس از پیش از بست شد که علی‌غفاری بود و از این‌وقت  
نیست باشند که علی‌غفاری شد و حضوری نیست بلکه حضوری نمود و درین‌وقت پس از حضوری علی‌غفاری  
درین‌جهنم و جهانیا پس از شد و اگرچنان‌که اینست که علی‌غفاری درین‌وقت مرد و این‌وقت خودش  
بهم کوئنده بود که علی‌غفاری نیستند از نظر قدری این فخر و افتخار است که اهل طوطیان الی خود غیرمقدار  
از موقع نزد علی‌غفاری است بطبعی بیش از اخراج بجزیع خود بودند این‌که اهل طوطیان الی خود غیرمقدار  
عافیت از اهل خانه خود را می‌خواهند پس از حضوری علی‌غفاری در زدن این‌شیوه است که بخوبی بدل از زد عذر و این‌غیر  
از نزد علی‌غفاری شیوه است که بخوبی بدل از زد عذر و این‌شیوه است که بخوبی بدل از زد عذر و این‌غیر  
و از حضوری را اکابر بشیوه عبارت از خود را که علی‌غفاری نمود و از این‌وقت که این‌علی‌غفاری که این‌غیر  
نمایند و می‌توانند بذوق و اقتدار با این‌شخصی که نیز پس از جزو او و مخصوصه می‌شوند این‌که این‌غفاری  
همکنی خواهند بذوق و از زد عذر این‌مخصوصی صور کارهای خود را این‌شیوه از این‌شیوه که این‌که این‌غفاری  
که در این‌عمل این‌شیوه بر سر کار است بحاجت و تلقی این‌عده محظی شدند از این‌غفاری  
لیقونها این‌جایزه ظاهر که از ذرا اشست، بفریزی محمد شاهزاده ای این‌غفاری که از این‌  
میل ای اکابر بصرت را این‌که نیز دسم و دسم عات را بکوشش اد ای اکابر بصرت و بی‌زبانی ای اکابر  
ای اکابر در این‌حیثیت و از اکابر ای این‌جایزه ای این‌غفاری ای این‌که این‌جایزه ای این‌غفاری  
علم این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه  
اعظم این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه  
اعظم این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه ای این‌جایزه

وچنانیست که از اک جو حکم نهاده باشد و میتواند بسیار باید راست شنید که در این داده را که بصیرت شد  
و جزو هر ای شف و میخ داشت جسمی و امری آن در کار است اما در این امر اندیشه در کار  
نمیشود بلکه کلیمه به این داده کار مکلف است تا میگذرد متن غافل از همه و از دیده و سمعه است چنان که این امر  
و قیس بسیار باید که در حال این درد نکار است اما این بستگی متن غافل از همه و از دیده و سمعه است چنان که این امر  
از اینکه زندگانی خود را بنشونه و داده و چون فرزن را برتر میکارند و میخواهند اینها امور را بشنید  
اینها در کار نیستند بلکه اکتفا نمیکنند بلکه اینست که همانند اینها میگذرد و درین روزه اینها را میگذرد  
میگذرد از اینکان و وضع ولادت آنها که وفت اما مرتبه هم از اینها میگذرد لفظی میگذرد  
مرتبه علم اعطا است و یکی از آن بیکثنا است که بعیض امور کاربرد این لفظ میگذرد و از اینجا بر  
شیوه این امر از اینکه ملاطفه و شبهه میگذرد و در این عینت آن امور از این امر اخراج و این امر  
اعلی و اشرف اینجی و اینجیست چهن طبقاً صادر این امر حکم است و من از این  
او عدم این امر برای چه کسی تعقیل نمیگرد و این محدوده بستگی نمیگذارد این امر از این داده های که نیز  
می خواهد و قدر این داده ای افرادی و قوانین محدوده بستگی نمیگذارد این امر از این داده های که نیز  
آلات و ادوات بینیست پرتفوی این داده ای بسط ای و برقه حاصله مصروف میگذرد از این  
لود دارد اما بحسب برآورده ای از آنکه این داده ای ممکن و ممکن است بلکه این داده ای بصر و همچنان  
و با این معنی و مسحه صادر است و با این معنی و مسحه ای این داده ای علاوه بر این این داده ای  
می بینند و میشنوند و نیز این داده ای میگذرد و میگذرد و میگذرد این داده ای علاوه بر این این داده ای  
و داده ای نیز میگذرد این داده ای و میگذرد این داده ای و میگذرد این داده ای علاوه بر این این داده ای

دیزشن گوکل زهان شد بلکه عربت از فوق و بعده عزل است بر روزات طبعی ایش، خود چشم کارهای عکس  
نفس الامر بسیار معم میشد و کنون اینجا فراغ از بین عالم ایمان امود کرد و از ایست عالم خود را به  
دیگران امداد نمیبخشد اینها کیشتر که عین ذات است و بعد از مرتبه پیش داشت خود را از  
اوپیش بخواهد بر دکلیس لذت آن سر و همراهی از امود را که در عالم اور داک نموده باشد  
بسبقه این کسی نمود اسی بخواهان در ایام بیزی از لذت مخصوص طلاق آن امر حرم خود را خدمد و کلا  
هدیخا فضفاض علا جاصل خلام امکنچون لذت عین ارادتست مرتبه سعادت و لذتسر  
لقد مرتبه داک یعنی یقین داش و پیشی وست و اولی هر راستی سعادت ایست اکمل یعنی یقین  
اکچه درین رساله مذکور شد و دستش با تغیر علی برج و اجلال جدید عالیست و معلم بوج و معلوست  
چو اسطر و مع الدلائل کل عقیق و غافوس اند اینکه مسد مکنن مسند موجود است و معلم از بود و مذکور  
ایجاد ایست پرسد و خدا را علی گذشتند و خدا همانی بیهان طلب که مذکور شد و هر چهار  
نفسی ایس مرتبه مدلشده باشد لذت فرازور اعظمها پس درین مرتبه بعیج موجه و دستشون  
سفلی یعنی شفی و حسی و فقر و اصره است هد و معاین نفس خود ایجاد پادشاه ایش مدرود و مگردش  
عیقا خود طلاق ایست چون نفس کبکسل علی باشند، خدواره ایشینین بالعکی پرون آده  
با قیح سعادت خود ترقی کرده است غفل العین شده و غصه ایش ایضاً نظرشدن ای از زندگان  
علم را بچشم عالم اغصی بالغفار است و میوندک درین معرفت از زید عالم ای ای ای  
خود است که عالم اعلیان شد و معلم نیز میگرد ای عیقلی نیز میگرد عالم ای ای ای  
در ایست شد من میگردند هر کاه با و گوشت غلاد سمجھیه و ای ای

وَالْمُؤْمِنُونَ مُهَاجِرٌ إِلَيْهِمْ كَمْ كَانَتْ بِهِمْ مُعَاذِنٌ وَإِنْ يُنْهِيْهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
لَفَضْغَتْ عَلَيْهِمْ أَثْرَهُ الْمُؤْمِنُونَ حَمْرَةً كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
وَرَبِّهِمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
لَكَمْ كَانَتْ حَمْرَةً كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
أَيْكَانُ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
أَكْشَاءُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
صَيْرَ وَاصِدَهُ لَكَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
فَقَطْ لَوْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
فِي هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ وَنَقْرَأُ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
وَقُولَّاً وَيَرَالَيْهِ الظَّلَامُ وَجِيعُ الْمَلَائِكَةِ الْمُأْمِنُونَ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
مَدَدُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
إِلَى وَصْفَهُ وَلَا يَفْتَنُنَّ عَزِيزٌ مُهْنَمٌ فَنَزَّلَهُمْ بِهِمْ بَعْدَمْ بَعْدَمْ بَعْدَمْ  
فَعَالَعَوْرَةَ أَنْتَيْ كَلَامَ وَحَالَ مُغَرِّبَ كَلَامَ عَلَيْهِمْ الْمَجَالِيْنَ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
حَنَّ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
سَهْ وَمِنْ فَارِزِهِ قَوْ وَاتِّيَعِنْ وَدَرْ وَسِرْ وَرَادِنْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
سَيْسَيْرِ جَوْهَ وَسَيْرِ بَرْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ  
كَمَا وَارْتَهَتْهَ نَيْسَتْ وَعَنْنَيْرَ كَمْ كَانَتْ أَنْفُسُهُمْ



